



رویدادهای تاریخدار

شاهنامه فردوسی



فرانک دوانلو

ISBN: 964-358-174-8

۸۸۰ تومان



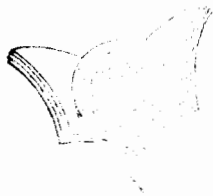
انتشارات نویدشیراز
۸۳۸

۱/ف
/۱۱

فرانک دوائلو

رویدادهای تاریخدار شاهنامه فردوسی

۱۱۰۰



تاسیس ۱۳۱۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

رویدادهای تاریخ دارِ شاهنامه فردوسی



پژوهش‌های ایرانی

رویدادهای تاریخ دار
شاهنامه فردوسی

مؤلف:

فرانک دوانلو

انتشارات نوید شیراز

دوانلو، فرانک. ۱۳۵۰-
رویدادهای تاریخ دار شاهنامه فردوسی / فرانک دوانلو. -
شیراز، نوید شیراز، ۱۳۸۳.
۱۱۲ ص. (پژوهش‌های ایرانی) ISBN 964-358-174-8
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. ۱۱۰-۱۱۱.
۱- فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه --
گاهشماری. ۲- گاهشماری ایرانی. الف، عنوان.
PIR۴۴۹۴/۵۹/۹

۸۶۱/۲۱
ش ۴۷۳
م ۸۰-۲۵۳۵۹

کتابخانه ملی ایران



انتشارات نوید شیراز

رویدادهای تاریخ دار شاهنامه فردوسی

مؤلف: فرانک دوانلو

□ نمونه خوانی: بهاره مرادی غیاث آبادی

□ لیتوگرافی و چاپ: طاووس رایانه / عصر چاپ

□ چاپ دوم (اول ناشر): ۱۳۸۳ □ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: انتشارات نوید شیراز

□ دفتر تهران: ۸۹۰۵۹۴۵ - دفتر شیراز: ۲۲۲۶۶۶۲ - ۰۷۱۱

□ همه حقوق محفوظ □ نشانی: صندوق پستی ۷۱۳۶۵/۶۶۶

شاپک ۸-۱۷۴-۳۵۸-۹۶۴

نمایشگاه و فروشگاه کتاب دُرنا وابسته به انتشارات نوید شیراز، تلفن ۲۲۲۶۶۶۲ (۰۷۱۱)

Navid-publications Tel/Fax: (9821) 8905945 (98711) 2226662

E-Mail: navid_publication @ yahoo.com

فهرست

۹	پیشگفتار
۱۳	رویدادهای تاریخ‌دار شاهنامه (به ترتیب گفتار شاهنامه)
۱۰۴	تاریخ پایان سرایش شاهنامه در چند نسخه خطی
۱۰۵	رویدادهای تاریخ‌دار شاهنامه (به ترتیب نام ماه‌ها و برج‌ها و روزها)
۱۰۸	جدول تطبیقی نام ماه‌ها و نام‌های برجی و نام عربی برج‌ها
۱۰۹	جدول تطبیقی نام روزهای ماه
۱۱۰	فهرست منابع

ز هر مَزَد بادت بدین پایگاه
چو بهمن نگهبان تخت و کلاه
همه ساله اردیبهشتت هژیر
نگهدار تو باد بهرام و تیر
چو شهر یورت باد پیروزگر
بنام بزرگی و فَرّ و هنر
سپندارمذ پاسبان تو باد
خِرد جای روشن روان تو باد
دی و فرودینت خجسته بُواد
در هر بدی بر تو بسته بُواد
ز آذرت رخسنده تر شب و روز
تو شادان و تاج تو گیتی فروز
از آبانت هر کار فرخنده باد
سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چار پایانت مرداد باد
همیشه تن و تخمهات شاد باد
بخرداد بادا بَر و بوم شاد
همه ساله بختِ تو آباد باد
پادشاهی کیخسرو، ص. ۸۲۰

پیشگفتار

در شاهنامه فردوسی به تاریخ برخی از رویدادها اشاره شده است. این تاریخ‌ها گاهی اشارهٔ توأمان به ماه و روز، و گاه تنها اشاره به یکی از آنهاست. در این کتاب رویدادهای تاریخ‌دار شاهنامه به ترتیبی که در اصل کتاب آمده است، استخراج و معرفی شده‌اند تا دستمایه‌ای باشد برای پژوهشگرانی که به تحقیق در شاهنامه و داستان‌های ریشه در تاریخ داشتهٔ آن می‌پردازند.

نظام گاهشماری مورد استفادهٔ فردوسی در شاهنامه، همان است که امروزه به نام تقویم خورشیدی اوستایی یا یزدگردی مشهور است که نام ماه‌های آن همین نام‌های تقویم خورشیدی امروزی است و گاه بری نامیدن ماه‌ها از نام ماه‌های برجی (همانگونه که امروز در افغانستان هنوز متداول است) استفاده می‌شود. برای نامگذاری روزها نیز از نام‌های خاص روزهای تقویم اوستایی استفاده شده است.

در بارهٔ نام ماه‌ها و روزهای مورد استفادهٔ فردوسی سه نکته شایان توجه است:

- نخست اینکه فردوسی بر پایهٔ گرایش فارسی نویسی خود، برج‌ها را نه با واژه‌های عربی، بلکه با واژه‌های فارسی نام برده است و در

سراسر شاهنامه تنها دو- سه بار، از جمله در پادشاهی محمود، از نام عربی برج بره (حَمَل) استفاده شده است که به گمان نگارنده می‌تواند دلیل دیگری برای الحاقی بودن ابیات مربوط به سلطان محمود در شاهنامه باشد. البته لازم به یادآوریست که حتی همین نام‌های عربی برج‌ها نیز محصول اندیشه دانشمندان ایرانی بوده است و نه تازیان.

- دو دیگر اینکه ماه‌ها در تقویم اوستایی یا یزدگردی از سی روز تشکیل شده‌اند اما شواهدی در دست است که نشان می‌دهد احتمالاً در روزگارهای پیشین نیز همچون سده‌های اخیر از ماه‌های سی و یک روزه استفاده می‌شده است. یکی از آن دلایل، نظام گاهشماری سی و یک روزه در شش ماهه اول سال بر مبنای اطلاعات به دست آمده از رصدخانه باستانی نقش رستم است. (غیاث‌آبادی، ۱۳۷۸)

- سه دیگر اینکه در شاهنامه هر کجا که از تیرماه نام برده شده است، به گمان زیاد فصل پاییز و فصل خزان در نظر بوده است و در واقع تیرماه نام دیگری است برای فصل پاییز و یا گاه برای دومین ماه فصل پاییز:

هوا تیره‌گون بُد خود از تیر ماه همی گشت بر کوه ابر سیاه
در تیرماه آمد آتش کنیم دل نامداران به می خوش کنیم

برای توضیح بیشتر در این باره قابل ذکر است که در فرهنگ‌اسدی از تیر به معنای فصل خزان یاد شده است و تیر در تقویم باستانی تبری نام چهارمین ماه سال تبری (که از اول تابستان آغاز می‌شود) و مصادف با آبان ماه امروزی است. (مصفا، ص. ۱۰۲۲، هومند، ص. ۶۴ و ۷۸) در آثارالباقیه نیز از اول پاییز به نام تیرماه نام برده شده

است. (بیرونی، ص. ۳۲۳) امروزه نیز در تاجیکستان به فصل پاییز، "تیرماه" می‌گویند.

برای این تحقیق از شاهنامه چاپ ژول مول استفاده شده است و همانگونه که گفته شد ترتیب مطالب در این کتاب به ترتیب رویدادهای شاهنامه است تا داستان‌ها از هم گسیخته و پراکنده نشود، اما در انتهای کتاب جدولی از همین رویدادها به ترتیب روزها و ماهها در طول سال آورده شده است. بجز این دو جدول دیگر نیز فراهم شده است تا در یکی تطبیق نام روزهای تقویم اوستایی با تقویم فعلی و در دیگری تطبیق نام ماههای فعلی و اوستایی با نامهای برجی به خوانندگان معرفی شود.

نخستین تاریخ در شاهنامه فردوسی ماه فروردین (برج بره) است که آغاز پادشاهی کیومرث یا در واقع آفرینش انسان است؛ و آخرین تاریخ در شاهنامه فردوسی روز بیست و پنجم اسفندماه (روز آرد) است که زمان پایان سرودن این گنجینه بزرگ فرهنگ بشری است.

پایان شاهنامه سخنان گهربار و تقدیرآمیز و دردمندانۀ این سخنور بزرگ پاریسی است، تقدیرنامه‌ای برای اندک رادمردانی که برخلاف روزگارشان که آیین فرزندگان خوار و نیرنگ‌بازان ارجمند بودند، به فردوسی آنچه‌شان که می‌توانستند یاری و یآوری رساندند. همچنین دردنامه‌ای است در بارۀ بزرگان و نامدارانی که به یاری او برخواستند. و آنگاه آخرین سخنان این بزرگمرد ایرانی:

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام
هران کس که دارد هُش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

برج بره (حَمَل)

فروردین ماه

پادشاهی کیومرث

پژوهنده نامه باستان، آن نویسنده داستان پهلوانان، چنین می‌گوید که آیین پادشاهی و بزرگی را شاه کیومرث آورد. در برج بره (حَمَل) آفتاب برتابید و سرما از میان رفت و بهار با آیینی شکوهمند جایگزین گردید و گرمای برج بره باعث سرازیر شدن آب‌ها و بوجود آمدن آبادانی گشت؛ گویی که جهان جوان گشته باشد. در چنین روزی کیومرث کدخدای جهان گشت.

پژوهنده نامه باستان	که از پهلوانان زتد داستان
چنین گفت کابین تخت و کلاه	کیومرث آورد و او بود شاه
چو آمد به برج حَمَل آفتاب	جهان گشت با قر و آیین و آب
بتابید ازان سان ز برج بره	که گیتی جوان گشت ازو یکسره
کیومرث شد برجهان کدخدای	نخستین بکوه اندرون ساخت جای
سرتخت و بختش بر آمد ز کوه	پلنگینه پوشید خود با گروه
ازو اندر آمد همی پرورش	که پوشیدنی نو بُد و نو خورش
به گیتی درون سال سی شاه بود	به خوبی چو خورشید بر گاه بود

روز سده

دهمین روز از بهمن ماه

بنیاد نهادن جشن سده

هوشنگ (فرزند سیامک، نوه کیومرث) با گروهی در کوه بودند که پدیده‌ای در دوردست نظرشان را جلب نمود. ماری با رنگ سیاه، تیره تن، تیز تاز، بلند بالا با دو چشم چون چشمه خون و دودی که از دهانش بیرون می‌آمد و جهان را تیره‌گون نموده بود. هوشنگ باهوش و با خرد به قصد کشتن مار، سنگی به سوی او پرتاب می‌نماید. مار ویرانگر از نظر جهانجو می‌گریزد. سنگ کوچک به سنگ بزرگتری برخورد نموده و شکسته گشتند. از برخورد آنان نوری پدید آمده و آتشی روشن گشت. جهاندار بر جهان آفرین، نیایش برد که چنین روشنایی را به او هدیه نموده است و از آن پس آتش را قبله نهاد که: آیین آتش و روشنایی ایزدبست و اگر با خرد باشید باید آنرا نیایش نمائید.

شبانگاه شاه آتشی چون کوه بر افروخت و بدین مناسبت جشنی بپا نمود و نام آن را "جشن سده" نهاد. جشن سده، از هوشنگ به یادگار مانده است. شاهی که از آباد کردن جهان شاد می‌گشت و جهانی از او به نیکی یاد می‌کند.

جهاندار پیش جهان آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد
بگفتا فروغیست این ایزدی
شب آمد بر افروخت آتش چوکوه
یکی جشن کرد آن شب و باد خورد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار
نیایش همی کرد و خواند آفرین
همین آتش آنگاه قبله نهاد
پرستید باید اگر بخردی
همان شاه بر گرد او با گروه
سده نام آن جشن فرخنده کرد
بسی باد چون او دگر شهریار

هرمز روز از فروردین ماه

یکمین روز از فروردین ماه

نامگذاری نوروز

جمشید شاه، چون تمام وسایل رفاه و آسایش مردمان خویش را فراهم ساخت، به فرّ کیانی تختی بساخت با گوهرهای فراوان و رنگارنگ که اگر دیوی قادر به برداشتن آن بود، سر به سپهر می‌سپرد و مانند خورشید تابانی که شاه فرمان‌روا بر آن تکیه زده در آسمان پدیدار می‌گشت. آنگاه میهان جهان گرد آمدند و بر تخت و اقبالی چنین باشکوه در شگفت ماندند. پس گوهرهای فراوان پیشکش نمودند و آن روز را "روز نو" خواندند و بر آیین "سر سال نو هرمز فرودین" که روز آسایش تن و پاکی دل از هر کینه و عداوتی است، دستور به می و جام و رامشگر دادند و بزرگان به شادی نشستند. چنین روز فرخنده‌ای از آن روزگار تا به حال از آن شاه به یادگار مانده است. سیصد سال در آن دیار، مرگ و نیستی، رنج و بدی، بدکاری و بدکرداری وجود نداشت و همه مطیع و فرمانبردار و خوش سیرت و خوش باطن بودند.

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت
که چون خواستی دیو برداشتی
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
ز هامون به گردون بر افراستی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر و شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت او
فرو مانده از فرّ بخت او
به جمشید بر، گوهر افشاندند
مران روز را روز نو خواندند
سر سال نو هرگز فرودین
بر آسوده از رنج تن، دل ز کین
بزرگان بشادی بیاراستند
می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ ازان روزگار
بمانده ازان خسروان یادگار

خرداد روز

ششمین روز از هر ماه خورشیدی
رفتن فریدون به جنگ ضحاک

پیشگویان خبر بدنیا آمدن فرزندی پارسی نژاد را به ضحاک می‌دهند که او را از اریکه قدرت بزیر می‌آورد. ضحاک برای نابودی نوزاد دست به کشتار فجیعی می‌زند. از آنسو، آبتین پدر کودک (فریدون) به دست خوالیگران ماران شاه تازی سپرده می‌شود. فرانک فرزند را در آغوش پر مهرش جای می‌دهد و از آن دیار دور می‌سازد و او را با یاد و خونخواهی پدر و مردمان بیگناه پرورش می‌دهد تا فریدون شانزده ساله می‌شود و آنچه را که باید از مادر می‌شنود و با اندرزهای او به امید آنروزی می‌نشیند تا بتواند داد خود و مردمانش را از ضحاک بستاند.

تا آنکه کاوه آهنگر مردم را به قیام علیه ضحاک دعوت می‌نماید و همراه آنان به نزد فریدون می‌شتابند. فریدون با دعای مادر، گرزۀ گاو سر و با یاری سروش، به سوی مردمان می‌رود و آنان را امید می‌دهد که بزرگی و مهتری از برای شماست و اگر من شاه تازی اژدها را در خاک نمایم، کدروت و ناراحتی، غم و غصه را از میان برداشته و عدالت را با یاد دادار جهانگیر برقرار می‌نمایم. آنگاه

با غرور و سربلندی و با عزمی جزم برای ستاندن کین پدر، در
"خرداد روز" که روز خوش اقبالی، شگون و روشنی جهان است با
سپاهی که در درگاه او گرد آمده بودند و او را سرور خویش قرار
داده بودند، بسوی کاخ ضحاک رهسپار گشت.

همی کردشان نیز فرخ امید	بسی دادشان مهتری را نُوید
که گر ازدها را کنم زیرخاک	بشویم شما را سر از گرد پاک
جهان را همه سوی داد آورم	چو از نام دادار ییاد آورم
فریدون به خورشیدبرُرد سر	به کین پدر تنگ بستش کمر
برون شد بشادی به خرداد روز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
سپاه انجمن شد به درگاه او	به ابر اندر آمد سر گاه او

مهر ماه

یکمین روز از مهر ماه
بر تخت نشستن فریدون

فریدون به راهنمایی سروش به کاخ ضحاک رسید و آنجا را از آلودگی‌ها و بدان پاک نمود. سپس دستور داد تا دختران جهاندار جم (ارنواز و شهرناز) را تطهیر نمایند. آنگاه با شنیدن سخنان آنان به انتظار آمدن شاه تازی می‌نشیند.

ضحاک که وزیرش او را از وقایع کاخ با خبر می‌سازد، چون بدان جای می‌رسد شهر را تسخیر ناپذیر و غیر قابل نفوذ می‌بیند پس خویش را در زره و کلاه خود می‌پوشاند و مخفیانه وارد کاخ می‌گردد. در آنجا شهرناز زیبا روی را در خلوت فریدون می‌یابد که زبان به دشنام بر او گشوده است. پس خنجر از نیام بیرون کشیده و حمله‌ور می‌گردد، اما فریدون با گرز گاو سر او را نقش بر زمین می‌نماید و چون در صدد کشتن او بر می‌آید، ندای سروش او را از این کار باز می‌دارد. پس ضحاک را به کوه دماوند برده و در آنجا زندانی می‌نماید.

نخستین اقدام فریدون، زدودن جهان از بدی و زشتی بود و برجسته‌ترین آن در بند کردن ضحاک بود که بی‌دادگر و ناپاک بود. دومین اقدام او، گرفتن انتقام و کین پدری بود که با این کار جهانی را با خود مهربان و همدل نمود. او جهان را از نابخردان پاک و دست‌بدان را از آن کوتاه نمود. فریدون فرشته نبود و از مشک و عنبر هم سرشته نشده بود. بلکه از فرهنگ عدالت و بخشش و نیکویی که در دامان مادر و هموطنان آریایی خویش فراگرفته بود چنین بزرگ و نام‌آور شد. فریدون چون ضحاک را در بند نمود به رسم کیان، "سر مهر ماه" تاج شاهی بر سر نهاد و بر تخت آراسته نشست. روزگار از بدی پاک گشت و دینداری و راه‌ایزدی را همگان در پیش گرفتند.

سخن مانند از تو همی یادگار سخن را چنین خوارمایه مدار
 فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
 فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشت از بدی
 یکی بیشتر بند ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود
 و دیگر که کین پدر باز خواست جهان ویژه بر خویشان کرد راست
 سه دیگر که گیتی ز نابخردان بیالود و بستد ز دست بدان

فریدون چو شد بر جهان کامگار ندانست جز خویشان شهریار
 به رسم کیان تاج و تخت مهی بیاراست با کاخ شاهنشاهی
 به روز خجسته سر مهر ماه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

مهرگان

شانزدهمین روز از مهرماه
بنیاد نهادن جشن مهرگان

فریدون چون بر تخت می‌نشیند جشنی نو بر پا می‌نماید.
فرزندگان شادکام هر یک با جامی از یاقوت در کنار شاه نو نشسته و
می‌می‌نوشیدند. آنگاه شاه دستور داد تا آتشی بزرگ بیفروزند و
عنبر و زعفران بسوزانند که در آیین مهر که دین فریدون بود، رسم
بر آرامش تن و خوردن خوراک خوب در جشن‌ها بود.
اکنون "جشن مهرگان" در ماه مهر یادگار این شاه است
که از رنج و سختی در زمان او اثری نبود. او پانصد سال پادشاهی
کرد و هرگز بدی را بنیاد ننهاده.

دل از داوریه‌ها بپرداختند	به آیین یکی جشن نو ساختند
نشستند فرزندگان شادکام	گرفتند هر یک ز یاقوت جام
می‌روشن و چهره شاه نو	جهان گشت روشن سر ماه نو
بفرمود تا آتش افروختند	همه عنبر و زعفران سوختند
پرستیدن مهرگان دین اوست	تناسانی و خوردن آیین اوست
کنون یادگارست از و ماه مهر	به کوش و به رنج ایچ منم‌مای چهر

دو روز مانده به مهرماه

شهریور ماه

بر تخت نشستن منوچهر و

پایان یافتن زندگی فریدون

فریدون را سه پسر بود. سلم و تور از شهرناز، ایرج از
ارناواز. برای پسران، دختران نیکو برگزید و پادشاهی خویش را
میانشان تقسیم نمود: روم و خاور را به سلم، سرزمین توران را به
تور، و ایران را به ایرج سپرد. اما سلم و تور سخاوت پدر را به عدل
ندیدند و به ایرج رشک بردند. ایرج برای از میان بردن کینه و
عداوت - با آنکه فریدون رفتن او را نمی‌پسندید - با پیام صلح و
آشتی به نزد آنان شتافت، اما گرفتار ناجوانمردی آنان می‌گردد،
پسران نافرمان، سر بریده برادر کهنتر خویش را برای پدر
می‌فرستند...

سال‌ها پس از این ماجرا، منوچهر نوه ایرج با نامداران
گرد به خونخواهی نیا برخاسته، سلم و تور را کشته و سر آنان را
با هدایای بسیار به وسیله سپهدار شیروی برای نیا می‌فرستد.
فریدون با بازگشت منوچهر از رزم و گرفتن کین ایرج آسوده گشته
و با درایت در می‌یابد که منوچهر برای پادشاهی نیکو و شایسته
است. پس سام نیرم را فرا می‌خواند. و شاه جدید را بدو می‌سپارد تا

به کمال به او هنر بیاموزد. سپس رو سوی آسمان نموده و با ایزد به نیایش می‌نشیند: ای دادگر و داور راست گوی، خود گفته‌ای که دادگر و داوری و یار ستم دیدگانی، همچنان که با من به عدالت و داد، یار و پشتیبانم بودی و به من قدرت و جاه ارزانی داشتی، همهٔ آرزوهایم را برآوردی، پس اکنون آخرین آرزویم را برآورده نما و مرا از این مکان تنگ و حقیر به سرای دیگر ببر که روانم سخت آزرده است و بی‌درنگ خواستار رفتن به سرای دیگرم.

سپهدار شیروی "دو روز مانده به مهر ماه" با آن هدایا به نزد شاه آمد و فریدون دستور داد تا منوچهر با کلاه، بر تخت زر نشیند. سپس با دست خویش تاج بر سرش نهاد و او را بسیار پند و اندرز داد. چون کارها به سرانجام رسید، روز و بخت فریدون نیز پایان یافت و برگ درخت کیانی پژمرد. آنگاه سر سه فرزند را بر گرد خویش نهاد و گفت: زندگی بر من تار و سخت گشت از غم این سه دل‌افروز دلسوز که چنین زار کشته گشتند. جهان بر جوانان بدکردار نافرمان خشم می‌گیرد و آنان دچار چنین سرنوشتی می‌گردند. اکنون با چشمانی گریان و دلی پر خون جهان را ترک می‌نمایم.

شاه آفریدون در شامگاه "دو روز مانده به مهر" [۲۹ یا ۳۰ شهریور] جهان را بدرود گفت و نام نیک از خود بجای گذارد.

سپهدار شیروی و آن خواسته به درگاه شاه آمد آراسته
بیخشید آن خواسته با سپاه چو دو روز بد مانده از مهر ماه

بفرمود پس تا منوچهر شاه نشست از بر تخت زر با کلاه
به دست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد یاد
چو آن کرده شد، روز برگشت و بخت بیژمرد برگ کیانی درخت
کرانه گزید از سر تاج و گاه نهاده بر خود سران سه شاه
همی مرزبانان زار بگریستی به دشواری اندر همی زیستی
به نوحه درون هر زمانی بزار چنین گفت با نامور شهریار
که برگشت و تاریخ شد روز من ازان سه دلفروز، دلسوز من
بزاری چنین کشته در پیش من به کین و به کام بد اندیش من
هم از بدخویی هم ز کردار بد به روی جوانان چنین بد رسد
نبردند فرمان من، لاجرم جهان گشت بر هر سه برنا دژم
پراز خون دل و پرزگریه دو روی چنین تا زمانه سرآمد بروی
فریدون بشد، نام ازو ماند باز برآمد چنین روزگاری دراز
همه نیکنامی بُد و راستی که کرد ای پسر سود از کاستی؟

فرودین ماه

فروردین ماه

حیلت کنیزکان رودابه برای دیدن زال زر

زال و همراهانش، پس از گردش در ملک پدر به نزدیکی کابل رسیدند و در آنجا چادر زدند. در این میان زمزمه و سخنانی که دربارهٔ رودابه، دختر مهرباب، شاه کابل به گوشش رسید سبب گشت تا دل ببازد. از آن سو رودابه نیز دربارهٔ زال و صفات والا و نیکوی او از پدر خود سخن‌ها می‌شنود و دل از کف می‌دهد و راز خویش بر دختران درباری (کنیزکان) فاش می‌سازد. دخترکان پرستندهٔ رودابه برای برآوردن آرزوی او در "سر سال، فرودین ماه" به بهانه چیدن گل‌های بهاری خوش‌عطر و رنگارنگ لب جویبار به سوی اردوگاه زال خرامیدند و به چیدن گل پرداختند. زال چون دانست که اینان برای برگزیدن و بردن بهترین گل‌ها، برای ماه کابل آمده‌اند به بهانه شکار به نزد آنان شتافت و پس از شنیدن صفات پسندیده و نیکوی ماهروی، از آنان خواست تا همراه گل، هدایا و درود او را نیز با خود ببرند.

برفتند هر پنج تا رودبار زهر بوی و رنگی چو خرم بهار
مه فرودین و سر سال بود لب رود، لشکرگه زال بود
ازان سوی رود آن کنیزان بدند ز دستان همی داستانها زدند

هرمز روز از مهر ماه

یکمین روز از مهر ماه

بازگشت جهان پهلوان سام از کابل به سیستان پس از نخستین

دیدار با رستم نوجوان

به جهان پهلوان سام خبر می‌برند که فرزندِ پسر، شیردل، شیر پیکر، شیرکردار گشته است و کسی در جهان، کودکی مانند او شیرمرد و پهلوان و گرد ندیده است. سام چون وصف پوردستان را می‌شنود به آرزوی دیدن فرزند و کودکش دلش از جای می‌رمد و آهنگ کابلستان می‌نماید. زال چون از آمدن پدر آگاه می‌شود رستم را در حالی که تاجی بر سر و سپری بر یک دست و تیر و کمانی در دست دیگرش گرفته است، سوار بر تختی زرین بر بزرگترین پیلان می‌نماید و همراه مهرباب، بزرگان و لشکریان با آواز کوس و دهل و جارچیان به پیشواز می‌روند.

نیا چون رستم را با آن یال و کوپال از دور می‌بیند از میان لشکریانش تاخت می‌گیرد. مهرباب، زال و دیگر بزرگان و ریش سفیدان از اسب فرو آمدند و سر بر زمین نهادند و بر سام یل آفرین خواندند. جهان پهلوان از دیدن رستم دلشاد گشت و گفت: «ای بی‌همتای بزرگ و دلیر، زندگی‌ات سراسر شاد و طولانی باد. رستم به ستایش نیا برمی‌خیزد که: «ای پهلوان جهان، شاد باش که من

چون شاخه‌ای از ریشه درخت اصیل و استواری چون تو پدید آمده‌ام و همواره بنده پهلوان سام خواهم ماند. خورد و خوراک و آرامش را از خود دور خواهم ساخت و بر اسب و زین، درع و خود، تیر و ناوک درود می‌فرستم و به فرمان دادار برتر خدای، سر دشمنان را به خاک می‌رسانم. چهره من همانند چهره توست شاید که جرات و دلیری من نیز همچون تو گردد. آنگاه رستم با غرور از فیل فرود آمد و سپهدار دستش را گرفت و بر سر و چشم او بوسه زد.

سام، چند ماهی در نزد آنان ماند و هر گاه که رستم را می‌دید نام یزدان را بر او می‌خواند که هنوز به سن بلوغ نرسیده، دارای چنین بر و بازو، یال و کوپال، قد و قامت، سینه فراخ، دو رانش چون ران شتران ستبر، شیردل و پر نیرو چون ببر و شیر، خوب روی و باشکوه و فرّ است، که همانندی در جهان برای او نیست. سام به زال می‌گوید: اگر تا صد نژاد خود جستجو نمایی، کسی بیاد ندارد چنین چاره جوی نیکویی را آموخته باشد که کودکی را از پهلوی مادرش بیرون آورده باشند. هزار آفرین بر سیمرغ که با راهنمایی ایزد، ترا چنین آموخت تا از تولد چنین کودکی امروز به شادی نشینیم و می بنوشیم تا اندوه و غم از ما دور گردد که این دنیا زود گذر است و چون پیر شوی باید جای به جوانان واگذاری.

سام سر ماه نو هرزمهرماه با سپاهیان خویش رو به سیستان نهاد. زال و رستم تا سه منزل آنان را همراهی نمودند،

آنگاه سام آنان را پند داد که: همواره دادگر، خردمند و باتدبیر، آزاد
رای و در خدمت شاه، نیک رفتار با آیین و در راه یزدان باشید.
سپس جهان پهلوان آنان را بدرود گفت و آوای کوس و خروش پیلان
برخاست و به سوی باختر، سرزمین سیستان راهی گشت.

سر ماه نو هرگز از مهر ماه بدان تخت فرخنده بگزید راه
بسازید سام و برون شد به در یکی منزلی زال شد با پدر
همی رفت بر پیل، رستم دژم به پدرود کردن نیا را بهم
چنین گفت مر زال را کای پسر نگر تا نباشی جز از دادگر
به فرمان شاهان دل آراسته خرد را گزین کرده بر خواسته
همه ساله شسته دو دست از بدی همه روزه جسته ره ایزدی
چنان دان که بر کس نمآند جهان یکی بایدت آشکار و نهان
بدین پند من باش و مگذر ازین بجز بر ره راست مسپر زمین
که من در دل ایدون گمانم همی که آید بتنگی زمانم همی
دو فرزند را کرد پدرود و گفت که این پند ما را نباید نهفت

آرد روز

بیست و پنجمین روز از هر ماه خورشیدی
بر پایی شهر سیاوشگرد بوسیله سیاوش

سیاوش فرزند کیکاوس و از نژاد کیقباد، پرورش یافته رستم است. سیاوش برای پایان دادن به جنگ، ویرانی و کشتار، پیام صلح تورانیان را می‌پذیرد اما کیکاوس را رای بر ادامه جنگ است. سیاوش شکستن عهد خویش با تورانیان را گردن نمی‌نهد و چاره در آن می‌بیند که سرزمین پدری را رها نموده و دعوت افراسیاب و وزیرش پیران را بپذیرد. پس رهسپار توران زمین می‌گردد و در آنجا با جریره، دخت پیران و سپس با فرنگیس، دخت افراسیاب پیمان زناشویی می‌بندد. افراسیاب فرمان حکمرانی همه شهرها و زمین‌های نامبرده شده از کاخ سیاوش تا دریای چین را بر پرنیان نبشته و با هدایای بسیار به او می‌سپارد.

چون سالی از این ماجرا می‌گذرد. افراسیاب پیکی به نزد سیاوش می‌فرستد که: مبادا روح و جانانت را یکجا نشینی آزرده و پژمرده نماید. پس در ملک خویش به کاوش و گردش بپرداز و مکانی که سبب شادی و آرامشی افزون در تو می‌گردد را برگزین و در آن سکنا کن. سیاوش شاد گشت و همراه فرنگیس و لشکریانش پس از گذشتن از ختن، سرزمین پیران با همراهی او به سرزمینی

بسیار خرم و آباد رسیدند که سویی بر دریا و سوی دیگرش به کوه بود. دارای شکارگاه، پرندگان گوناگون، درختان متنوع و آب‌های روان، بود. دیدن این مناظر دل‌انگیز و روح‌بخش، سیاوش را خوش آمد و به پیران گفت: این است آن سرزمین خجسته نهاد، من در این مکان بنایی دلگشا خواهم ساخت. شهری بسیار بزرگ در کنار گنگ دژ کهن، دارای کاخ‌ها و باغ‌های فراوان، شهری بلند که در شب خود را در آسمان تصور کنی. شهری در خور تاج و تخت که چشم همگان بر آن خیره گردد.

پیران به فرمان افراسیاب برای بازخواهی کشورها سیاوش را ترک گفت و سیاوش دل مشغول ساختن شهر گشت. شهری با دو فرسنگ درازا و پهنا، کاخ‌های بلند، بوستان و گلستان‌های پر ارج، ایوان‌هایی آراسته با نقش و نگاره بزم و کارزار، شاه کیکائوس با بازوبند و گرز بر تخت نشسته و در کنار او رستم پیلتن، زال، گودرز و دیگر پهلوانان ایرانی، و در سوی دیگر ایوان، نقش افراسیاب با پهلوانانی چون پیران، گرسیوز کینه‌خواه و ... در هر گوشه شهر گنبدی افراشتند و خوانندگان و رامشگران در آن می‌نواختند و پهلوانان و سران در هر جا ایستاده تا امنیت و آرامش را برقرار نمایند. این شهر در "روز آرد" ساخته گشت و سیاوشگرد نام گرفت.

سیاوشگردش نهادند نام همه مردمان زان بیدل شادکام
چو پیران بیامد ز هند و ز چین سخن رفت از آن شهر با آفرین
خنیده به توران سیاوشگرد کز اختر چنین کرده شد روز آرد

دی ماه

رسیدن کیخسرو و فرنگیس به سیاوشگرد

سیاوش چون گرفتار رشک و حسد گرسیوز می‌شود و به آتش نفرت او گرفتار می‌آید به فرمان افراسیاب سر از تن گرامی‌اش جدا می‌نمایند. فرنگیس سوگوار شکنجه دیده به زینهار پیران از مرگ رهایی می‌یابد و در سرای او فرزند را به دنیا می‌آورد. وزیر خردمند، با زیرکی خبر به دنیا آمدن نوه را به شاه می‌رساند. افراسیاب دستور می‌دهد تا کودک را به شبانان بسپارند تا از نژاد و گذشته خود مطلع نگردد.

سال‌ها پس از این ماجرا به سبب خوابی که شاه می‌بیند از پیران می‌خواهد تا فرزند را به نزدش ببرند. پیران از کیخسرو می‌خواهد تا حیلتموده و خرد خویش را پنهان نماید تا جان‌ش از آسیب در امان ماند. افراسیاب با شنیدن سخنان بیهوده کیخسرو او را مجنون می‌پندارد و به پیران فرمان می‌دهد تا کودک را به مادرش، فرنگیس بسپارند و با خواسته و مال بسیار به سیاوشگرد رهسپار نماید.

کیخسرو و فرنگیس با دلی شاد به سوی شهر زیبایی که سیاوش نیکخواه آن را بنا نموده بود، رفتند اما شهر پس از سیاوش

به خارستان بدل گشته بود. مردم بسیاری بر گرد آنان جمع شدند و
بر آنان درود و آفرین خواندند.
آن روز از "دی ماه" با یادآوری مهر و خوبی سیاوش
برایشان چون بهاری خرم و دلپذیر گشت.

فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید ز هر سو بسی مردم آمد پدید
به دیده ستردند روی زمین زبان همه شهر، پُر آفرین
که از بیخ برکنده فرخ درخت از این گونه شاخی برآورد سخت
ز شاه جهان چشم بد دور باد روان سیاوش پر از نور باد
همه خار آن بوم شمشاد گشت گیا در چمن سرو آزاد گشت
دَد و دام آن شادمان گشت نیز ز جان سیاوش به هر کس عزیز
ز خاکی که خون سیاوش بخورد به ابر اندر آمد یکی سبز نرد
نگاریده بر برگها چهرِ اوی همی بوی مُشک آمد از مهرِ اوی
به دی مه بسان بهاران بُدی پرستشگه سوگواران بُدی

برج شیر

مرداد ماه

رفتن توس و فریبرز به دژ بهمن و باز آمدن کام نیافته

پهلوان گیو، به فرمان پدرش گودرز، برای یافتن کیخسرو و فرنگیس تنها به سرزمین توران می‌رود و پس از تحمل هفت سال رنج و سختی آنها را یافته و به ایران می‌آورد تا به جای کاووس نشیند. اما از آن سو پهلوان توس، فرزند شاه نوذر، سپهدار خراسان، سپهسالار ایران که پاسبانی از درفش کیانی و کفش زرین را بعهده داشت، به مخالفت بر می‌خیزد که شاه ایران باید ایرانی نژاد باشد؛ و همانا او فریبرز پسر کیکاووس است و نه کیخسرو که نژادی از افراسیاب تورانی دارد. کیکاووس برای آنکه مانع جنگ میان توس و گودرز شود فرمان داد که جانشین من کسی خواهد بود که: از آردویل به مرزی به نام دژ بهمن برود و اهریمن پرخاشجویی را که مردمان را در رنج نِه‌اه و موبدان را به گریز واداشته است را نابود نماید. پس پهلوانان به رای شاه گردن نهادند و پگاهی از "برج شیر" فریبرز و توس با لشکریان بدانجا تاختند اما دژ را تسخیر ناپذیر یافتند که هوا تفت دیده و سرباره دژ در هوان بود و دروازه‌ای دیده نمی‌گشت. سپاهیان توس و فریبرز هفته‌ای در پیرامون دژ گردیدند

توس فریبرز را امید میدهد: خود را رنجه مدار که کسی را برتر و پهلوانی را بالاتر از تو نمی‌دانم که بتواند کار سرانجام نیافته بوسیله تو را سرانجام بخشد. پس از دژ به نزد کیکاوس آمدند و آنچه نصیب آنان گشت رنج و سختی راهی طولانی بود.

چو خورشید بر زد سر از برج شیر سپهر اندر آورد شب را به زیر
فریبرز با توس نوذر دمان بیامد به نزدیک شاه جهان
چنین گفت با شاه کاووس توس کنون با سپه من برم پیل و کوس
همان من گشم کاویانی درفش کنم لعل رخشان دشمن بنفش
به فرّ فریبرز و زور کیان ببندم کیانی کمر بر میان

برج خوشه گندم
شهریور ماه
شمردن کیخسرو پهلوانان را

کیکاووس، تاج شاهی بر سر کیخسرو که پیروز از دژ
بهمن بازگشته بود، می‌نهد. و شاه تازه به گردش و بازرسی شهرها،
بخشش و داد، آبادانی پرداخت و بالاخره در آتشکده آذرگشسپ به
نیایش و آنگاه بر تخت نشست. کیکاووس از ستم‌های تورانیان و
مرگ سیاوش یاد می‌کند و کیخسرو سوگند یاد می‌نماید که کین
سیاوش و مردمان ایران را از افراسیاب باز خواهد ستاند.

کیخسرو در پگاهی از برج خوشه موبدان را فرا خواند و
از آنان خواست تا نام بزرگان و پهلوانان را برشمردند. تا در زمان لزوم
آنان را بخوانند. در دو هفته این نام‌ها گزیده گشت:

- خویشان کیکاووس، صد و ده سپهبد به فرماندهی فریبرز
- شاهزادگان نودر، هشتاد گرزدار و لشکری به فرماندهی زراسپ،
فرزند توس

- فرزندان گودرز، هفتاد و هشت سوار به فرماندهی گودرز
- خاندان گژدهم، شصت و سه تن به فرماندهی گستهم
- خویشان میلاد، صد سوار به فرماندهی گرگین
- فرزندان توابه، هفتاد و پنج سوار و خزانه‌دار به فرماندهی بوت‌ه

- خاندان پشنگ، سی و سه ژوبین‌دار به فرماندهی دامادِ توس.

ریونیز

- خویشان بُرزین، هفتاد مرد به فرماندهی فرهاد

- فرزندان گرازه، صد و بیست پهلوان به فرماندهی گرازه

سپس فرمان داد تا جارچیان در سر ماه در همه شهرها

آواز دهند که گاه جنگ با تورانیان و ستاندن کین ایرانیان است.

بگشت اندرین نیز گردان سپهر که از خوشه بنمود خورشیدچهر

ز پهلوه همه موبدان را بخواند سخنهای بایسته چندی براند

دو هفته در بار دادن ببست بنوی یکی دفتر اندر شکست

بفرمود خسرو به روزیدهان که گویند نام کهان و مهان

سزاوار بنوشت نام گوان چنان چون بود در خور پهلوان

برج بَره

فروردین ماه
رفتن توس به ترکستان

کیخسرو، چون زمان را مناسب برای تاختن به توران دید، لشکر آراست و سپهد توس را خواند و از لشکریان خواست تا فرمان او برند. و به توس چنین گفت: اکنون نگهدار آیین و فرمان من هستی. مبدا که از پیمان من بگذری و در راه خود مردمان بی دفاع را آزار رسانید که آیین کشورداری و شهزیاری ایرانیان چنین است که مردم پیشه‌ور و کشاورز یا هر کسی که در لشکر دشمن ما نباشد را نباید آزد و بدی به آنان روا داشت. پس جز با هم‌آورد خود به جنگ بر نخیزید و آنکس که شما را رنجه نمی‌دارد، رنجه مدارید که این دنیا ماندگار نیست. دیگر آنکه به هیچ دلیلی از راه کلات نباید بروید که برادر هم سن و سال من از دخت پیران و سیاوش - که رویش درخشنده و تابان باد و در آن جهان به خوبی به سر برد- با مادرش جریره در کلات سکنا گزیده است. و نام‌آوران ایرانی را نمی‌شناسد، پس از راه بیابان ره بسپارید که او مرد رزم است و لشکریان بسیار دارد. مبدا که ندانسته با شما در آویزد و بر جانش خللی افتد. توس بر شهریار ستایش نمود که: آنچه فرمان دهی، آن

کنیم. پس از سرای توس نوای تبیره برخاست و در پایان بُرج بره سپاهیان براه افتادند.

اما سبک سری توس سرنوشت فرود را گونه‌ای دگر نمود، که سپاهیان راه سرسبز و زیبای کلات را برگزیدند و غفلت سرداران، بخت فرود را واژگون و زندگی او و مادرش را به سر آورد.

چو خورشید بنمود بالای خویش نشست از برتخت بر جای خویش
به زیر اندر آورد بُرج بره جهان چون می زرد شد یکسره
تبیره در آمد ز درگاه توس همان ناله بوق و آوای کوس
ز کشور برآمد سراسر خروش هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
ز آواز اسپان و بوق سپاه شده قیرگون روی خورشید و ماه
ز چاک سیلیح و ز آوای پیل تو گویی بی‌گند گیتی چون نیل
هوا سرخ و زرد و کبود و بنفش درخشیدن کاویانی درفش
به گردش سوارانِ گودرزیان میان اندرون اختر کاویان
سپهدار با افسر و کره‌نای بیامد به دهلیز پرده سرای
بشد توس با کاویانی درفش ابا نامدرانِ زرینه کفش
بزرگان که با طوق و افسر بُدند جهانجوی و ز تخم نوذر بُدند
برفتند یکسر به پیش سپاه گرازان و تازان به نزدیک شاه
هر آن کو ز تخم منوچهر بود دل و جانش از توس پر مهر بود
برفتند یکسر چو کوه سیاه نه تابید خورشید روشن نه ماه
چو لشکر همه نزد شاه آمدند دمان با درفش و کلاه آمدند

برج شیر

مرداد ماه

شبیخون کردن پیران بر ایرانیان

خبر شکست تژاو، کشته شدن پلاشان، کبوده و ... چون به افراسیاب می‌رسد خشمگین گردیده و بر پیران می‌خروشد که: کاهلی تو از پیری و نادانی و تنبلی است. اگر نه زودتر از این لشکریان را گرد می‌آوردی و پاسخ ایرانیان می‌دادی که امروز ما خبر نابودی مردان و خویشان خویش را نشنویم.

پیران با صد هزار سپاه جنگی همراه پهلوانان به راه افتاد. کارآگاهان لشکر، او را از بی‌خبری ایرانیان از حرکت سپاهیان تور آگاه نمودند. سپهدار توران چون دانست که سپاهیان ایرانی غافل از پیشروی آنان به بزم و میگساری نشسته‌اند. سی‌هزار پهلوان برگزید و نیمه شب بر لشکر ایران تاخت گرفت که همه در خواب بودند و تلاش‌های گیو بیدار و گودرز هشیار نیز سودی نبخشید. سحرگاهی از برج شیر گیو و گودرز دشت را سراسر پوشیده از کشته شدگان ایرانی یافتند. لشکریان هر آنچه داشتند بر جای نهادند و گریز سوی ایران نمودند اما تورانیان در پی آنها تاختند. ایرانیان برای در امان ماندن از آسیب دشمن به کوه پناه بردند. آنگاه پیکری به نزد شاه فرستادند تا او را از موقعیت خود با خبر سازد.

کیخسرو چون از ماجرا باخبر گشت توس را عزل نمود و
فریبرز را به جای او برگزید. اما سپاهیان ایران بار دیگر شکست
خورده و با شرم و درد به بارگاه کیخسرو آمدند.

سپیده چو سر بر زد از بُرجِ شیر	به لشکر نگه کرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید	زمین سربسرجون گل آغشته دید
همی کرد گودرز هر سو نگاه	ز دشمن بیفزود هزمان سپاه
بران اندکی بر کشیدند نخ	سپاهی بکردارِ مور و ملخ
سپه را نگه کرد گردان ندید	ز لشکر دلیران و شیران ندید
دریده درفش و نگون کرده کوس	رُخ و دیدگان کرده چون آبوس
پدر بی پسر بُد، پسر بی پدر	همه لشکر گشن زیر و زبر
چنین است این گنبدِ تیز گرد	گهی شادمانی دهد گاه درد
بیچارگی پشت برگاشتند	سراپرده و خیمه بگذاشتند
نه کوس و نه لشکر نه بار و بُنه	همه میسرد خسته و میمنه
ازان گونه لشکر سوی کاسه رود	برفتند بی مایه و تار و پود
سوارانِ ترکان پسِ پشتِ توس	روان پر ز کین و زبان پر فسوس
همی گرز بارید گفتی از ابر	پسِ پشت بر جوشن و خُود و گبر
نُبد کس به جنگ اندرون پایدار	همه کوه کردند گردان حصار
فرومانده اسپان و مردان ز جنگ	یکی را نُبد هوش و رای درنگ
سپاه از برِ کوه گشتند باز	شده مانده از رزم و راه دراز
ز هامون سپهد چو بر کوه شد	ز پیکار ترکان بی‌اندوه شد

برج کمان

آذر ماه

بار دادن کیخسرو پهلوانان را

مرگ برادر بی‌گناه و شکست از تورانیان جفایبیشه، شاه را به خروش و می‌دارد و پهلوانان را به خواری از درگاه خویش می‌راند. اما خواهشگری رستم، مؤثر واقع شده و کیخسرو، سپهبدان را بار می‌دهد. آنان بر او بسیار تکریم نموده و توس سخن می‌گوید که: ای شهریار بزرگ، در جنگ کلات پسرم بهرام و دامادم ریونیز و فرود بی‌گناه در خاک شدند. شکست از تورانیان نیز ننگی دیگر بر مردمان ما بود که آنرا باید با جنگی پیروزمندانه پاسخ‌گو باشیم اگر چه جان ببازیم که جان ما پر ارزش‌تر از آن عزیزان نیست. کیخسرو از شنیدن این سخنان شاد می‌گردد و برای پاسخ‌گویی به مشورت با رستم و دیگر نامداران و پهلوانان می‌نشیند و در پگاهی از "برج کمان" پهلوانان را بار داده و چنین می‌گوید: از آن زمان که سلم و تور ریشه عداوت و کین را در جهان کاشتند؛ هرگز چنین ننگی به ایرانیان و گودرزیان نرسیده بود. اکنون بر شماست که رای به شادی و جشن نکنید و جز کین در دل راه مدهید. آنگاه گیو را فراخواند و گفت: رنج و سختی‌های مرا در این جهان تو پذیرا گشتی، بدون آنکه از رفاه و آسایش گنج من بهره‌ای بخواهی، اکنون نیز در این

نبرد در کنار توس باش و مگذار که بدون رای و نظر تو در جنگ
اقدامی بکنند که هر کسی چون بهرام که روحش روشن باد، کارهای
آسان را به سختی گیرد و در جنگ و نبرد کم تحمل و ناپردبار باشد
و تصمیم به تعجیل گیرد عمرش باقی نماند و خاک او را در بر
می‌گیرد. پس از آن روزی فرخنده را برگزید و لشکر را بیاراست و
آنان را به توران گسیل داشت.

چو خورشید تابنده آمد پدید سپید ز خم کمان بر دمید
سپهبد پیامد دمان نزد شاه بهم با بزرگان ایران سپاه
بدیشان چنین گفت شاه جهان که هرگز پی کین نگردد نهان
ز سلم و ز تور اندر آید سخن ازان کین پیشین و روز کهن
چنین ننگ بر شاه ایران نبود زمین پر ز خون دلیران نبود
همی کوه از خون گودرزیان به زتار خونین ببندد میان
همان مرغ و ماهی بریشان بزار بگرید به دریا و در جویبار
از ایران همه دشت تورانیان سرودست و پایست و پشت‌ومیان
شما را همه شادمانیست رای به کینه بجنبد همی ز جای
دلیران همه دست کرده به گش به پیش جهاندار خورشید فش
همه همگنان خاک دادند بوس چو زهام و گرگین و گودرز و توس
چو خراد با زنگه شاوران دگر بیژن و گیو و گنداوران
که ای شاه نیک اختر شیردل ز شیران ربوده به شمشیر دل
همه پیش تو یک بیک بنده‌ایم ز شرم تو خسرو سر افکنده‌ایم
اگر جنگ فرمان دهد شهریار همه جان فشانییم در کارزار

تیر ماه

فصل خزان

جادو کردن تورانیان بر سپاه ایران

چون پیران از آمدن لشکر ایرانیان آگاه گشت، آنان را با سخنان فریبنده سرگرم نمود و پیکی به نزد افراسیاب برای لشکر خواهی، رهسپار نمود. شاه توران سپاهیان و پهلوانان بسیار گرد آورده و به یاری وزیر خویش فرستاد.

نبردی که میان دو لشکر روی داد در روز نخست با مرگ ارژنگ تورانی به دست توس و رزمی بی سرانجام با هومان پایان یافت و روز دوم گروه گروه لشکر به میدان می‌آمدند و به نبرد می‌پرداختند. پیران که شکست خود را نزدیک می‌دید، شخصی بنام "بازور" را که پهلوی و چینی را کاملاً فراگرفته اما بهره‌اش از اینها تنها افسون و جادوگری و ناراستی بود، به ستیغ کوه فرستاد تا با جادو و افسون برف و سرما و باد را به سوی ایرانیان بفرستد. ابری سیاه در آسمان تیره "تیرماه" پدیدار بود که بازور به قله کوه شد و برف و باد تند و قهر آلود را برای ایرانیان [که به چنین سرمایی عادت نداشتند] فرستاد. تورانیان [که احتمال چنین هوایی را از قبل پیش بینی نموده بودند، غافلگیر نشده و براحتی توانستند در آن هوای سرد به مبارزه ادامه دهند] و به دستور پیران بر ایرانیان

تاختند. خروش پهلوانان از بارش تیر تورانیان به هوا خواست و کاری از آنان که دستهایشان در کام سلاح‌ها یخ زده بود بر نمی‌آمد. سپهداران و پهلوانان با زاری به مناجات نشستند که: ای برتر از دانش و هوش و رای که در همه جا هستی ما بندگان پر گناه تو هستیم و در این بیچارگی از تو داد خواهیم که پشتیبان و دستگیر بیچارگانی، پس این سرمای سخت را از ما دور کن.

آنگاه مردی دانش پژوه به نزد رهام رفت و با انگشت جای بازور را به او نشان داد. پس رهام، پسر گودرز به تاخت خود را به کوه رساند و از آنجا پیاده تا سر کوه رفت. مرد جادو با گریزی از فولاد چینی به رزم آمد اما پهلوان دستش را با شمشیر از بدنش جدا نمود.

آنگاه بادی سخت برخاست و ابر تیره را با خود برد و هوا گرم و دل انگیز گشت. [از نشانه‌های هوای ناپایدار پاییزی]

ز ترکان یکی بود بازور نام به افسون به هر جای گسترده گام
بیاموخته کژی و جادوی بدانسته چینی و هم پهلوی
چنین گفت پیران به افسون پژوه که ایدر برو تا سر تیغ کوه
یکی برف و سرما و باد دمان بریشان برآور هم اندر زمان
هوا تیره گون بد خود از تیر ماه همی گشت بر کوه ابر سیاه
چو بازور بر شد به گه، در زمان برآمد یکی باد و برف زیان
همه دست نیزه گذاران ز کار فروماند، از برف، در کارزار
بدان رستخیز و دم زمهریر خروشان یلان بود و باران تیر

برج خرچنگ

تیرماه

آمدن فرستاده افراسیاب به نزد پیران و مژده فرستادن خاقان و کاموس را به یاری او

لشکر ایرانیان خسته و مانده از پیکاری سخت به کوه هماون گریختند و به انتظار رسیدن لشکر ایرانیان نشستند. پیران دستور داد تا ایرانیان را محاصره نموده و نگذارند به آب و غذا برای خود و ستورانشان دست یابند تا شاید با این ترفند پیروزی را بدون جنگ پذیرا شوند. از آن سو در سحرگاهی از برج خرچنگ فرستاده‌ای از سوی افراسیاب به نزد پیران آمد که شاه توران لشکری آراسته بی‌شمار، با سپهدارانی چون: خاقان چین، فرتوس بزرگ ماوراءالنهر، منشور جنگجوی تیغ زن سپهبد لشکریانی که از مرز سینجاب تا روم تحت فرمان او هستند و کاموس از کشان، شمشیرزنی که در هیچ نبردی شکست ندیده و ... پیران چون چنین شنید به سپاهیان گفت: ای سرفرازان و پهلوانان، شاد باشید از مژده‌ای که شاه برایمان فرستاده که دیگر بر و بوم ایران را نابود و سبزه‌هایش را به بیابان بدل خواهیم نمود و ایران و توران به فرمان افراسیاب خواهد شد.

کنون شما در فکر رزم با ایرانیان نباشید که باید کارها را آماده و مهیا نمود.

چو خورشید برزد ز خرچنگ چنگ بد رید پیراهن مُشک رنگ
به پیران فرستاده آمد ز شاه که آمد ز هر جای بی مَر سپاه
نخستین سپهدار خاقانِ چین که تاجش سپهرست و تختش زمین
سپاهی که دریای چین را ز گرد کند چون بیابان به روز نبرد
یکی مهتر از ماورالنهر در که بگذارد از چرخ گردنده سر
تنش زور دارد بصد نره شیر سر ژنده پیل اندر آرد به زیر
به بالا چو سرو و به دیدن چو ماه جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
سر سرفرازان و فرطوس نام بر آرد ز گودرز و از توس کام
ز مرز سپنجاب تا مرز روم سپاهی که بود اندر آباد بوم
چو منشور جنگی که با تیغِ اوی به خاک اندر آید سر جنگجوی
کُشانی چو کاموس شمشیرزن که چشمش ندیده ست هرگز شکن
همه کارهای شگرف آورد چو خشم آورد باد و برف آورد
چو خشنود باشد بهار آرَدت گل و سنبل و جویبار آردت
چنین گفت پیران به توران سپاه که ای سرفرازان و گردان شاه
بدین مزده شاه پیر و جوان همه شاد باشید و روشنروان
باید کنون دل ز تیمار شست نمانم به ایران بر و بوم و رُست
سر از درد و از رنج و کین خواستن بر آسود و از لشکر آراستن
به ایران و توران آبر خشک و آب نبینید جز کام افراسیاب

هرمز روز از فرودین ماه

یکمین روز از فرودین ماه

آگاهی کیخسرو به گیو، دیدن جام گیتی نما را در فرودین ماه برای

یافتن بیژن

گرگین، زاران و نالان خبر ناپدید شدن بیژن را برای گیو می‌برد. گیو چون از ماجرای پسرش بیژن که داوطلبانه به جنگ گرازان تنومند ارمنیان (در مرز میان ایران و توران) رفته بود، آگاهی می‌یابد برای چاره جویی به نزد شاه می‌شتابد. کیخسرو که پهلوانش را بسیار ارجمند می‌دارد به دلجویی او برخاسته و می‌گوید: در هر کجا بدنبال او بگرد و از هیچ تلاشی فروگذار مباش، من نیز سواران بسیاری برای یافتن او گسیل می‌دارم تا مگر او را بیابیم. در این کار باید هشیار بود. در هر صورت روح و جان خود را آزرده و مضطرب نساز و تا "هرمز فرودین" صبر کن که در این ماه خورشید دین فروزان می‌گردد و باغ‌های پرگل تحرک می‌یابند و باد، گل بر سرت می‌افشانند و زمین چادر سبز می‌پوشد و باران بهاری به گل‌ها جان می‌بخشد و اهورامزدا نیایش خالصانه و پاک ما را در "هرمز روز" پذیرا می‌شود که در این روز نیایش، جان را روشنی می‌بخشد، در چنین روزی من به نیایش یزدان می‌نشینم و با درود و آفرین خواندن به روان نیاکان خود به خصوص بزرگ‌مردان و پاکدلان، بر

جام گیتی نما و بر و بوم هفت کشور نظاره می‌کنم و بیژن را در هر
کجا که باشد یافته و تو را از مکان و حال او باخبر می‌نمایم.

به‌گیو آنگهی گفت بازار هوش بجویش به‌هر سو و هرسو بکوش
من اکنون فراوان ز هر سو سوار فرستم همه در خور کارزار
زیژن مگر آگهی یابما برین کار، هشیار بشتابما
اگر دیر یابم از و آگهی تو جان و خرد را مگردان تهی
بمان تا بیاید مه فرودین که بفزاید اندر جهان هور، دین
بدان گه که پر گل شود باغ شاد اُتر سر همی گل فشاندت باد
زمین چادر سبز درپوشدا هوا بر گلان زار بخروشدا
به هر مز شود پاک فرمان ما نیایش بر افروزد این جان ما
بخواهم من این جام گیتی نمای شوم پیش یزدان بباشم بیای
کجا هفت کشور بدو اندرا ببینم تر و بوم هر کشورا
کنم آفرین بر نیاگان خویش گزیده بزرگان و پاکان خویش
بگویم ترا هر کجا بیژن است به‌جام اندرون این مرا روشن است

نوروز

دیدن کیخسرو جام گیتی نما را در نوروز و یافتن بیژن

در "نوروز" شهریار ایران به جام گیتی نما می‌نگرد و پس از کاوش‌های بسیار بیژن را در توران در بند افراسیاب می‌بیند و به درایت در می‌یابد که رهایی او کاری سهل و آسان نخواهد بود. به همین منظور گیو را همراه نامه‌ای به زابلستان می‌فرستد.

به جستن گرفتش به گرد جهان که یابد به جایی ز بیژن نشان
همه بوم ایران و توران به پای سپردند و نامد نشانی بجای
چو نوروز خرم فراز آمدش بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پرامید دل پهلوان ز بهر پسر کوژ گشته نوان
چو خسرو رخ گیو پژمرده دید دلش را به درد اندر آزرده دید
بیامد بیوشید رومی قبای بدان تا بود پیش یزدان بیای
خروشید پیش جهان آفرین به رخشنده بر کرد چند آفرین
ز فریادرس زور و فریاد خواست ز اهریمن بدکنش دادخواست
خرامان بیامد بدان جایگاه به سر بر نهاده خجسته کلاه
پس آن جام بر کف نهاد و بدید بدو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلنسد همه کرده پیدا چه و چون و چند
ز ماهی به جام اندرون تا بره نگاریده پیکر همه یکسره

هرمز روز از فرودین ماه

یکمین روز از فرودین ماه

بازگویی گیو از روزی که کیخسرو در جام گیتی‌نما نگریست به‌رستم

پهلوان چون قاصدی تیز رو به نزد تهمتن می‌رود و او را از وقایع با خبر می‌سازد و از مکان بیژن می‌گوید که در روز هرمز فرودین شاه بر جام گیتی‌نما نگریست و بیژن را در بند تورانیان دیده است و از رستم، (پدر بزرگ مادری بیژن) می‌خواهد که چاره‌ای برای رهانیدن و بازگرداندن او به ایران بنماید.

ز بیژن شب و روز چون بیهشان ز گیتی بجستم به هر سو نشان
کنون شاه با جام گیتی نمای به پیش جهان آفرین شد بپای
چه مایه خروشید و کرد آفرین به جشن کیان هرمز فرودین
پس آمد ز آتشگده تا به گاه کمر بست و بنشست بر پیشگاه
همان جام رخشنده بنهاد پیش به هر سو نگه کرد از اندازه بیش
به توران نشان داد ازو شهریار به بند گران و به بد روزگار
چو در جام کیخسرو ایدون نمود سوی پهلوانسم دوانید زود
کنون آمدم با دلی پر امید دو رخساره زرد و دو دیده سپید
ترا دیدم اندر جهان چاره‌گر به فریاد هر کس تو بندی کمر

برج بره
فروردین ماه
نواختن کوس جنگ توسط سپاه تورانیان

کیخسرو چون در می‌یابد که افراسیاب با لشکر بسیار از
جیحون گذشته و به جنگ با ایرانیان کمر بسته است. بزرگان و
پهلوانان را فرامی‌خواند و با لشکری آراسته روی به رزمگاه می‌نهد،
چون به کارزار رسید فرمان داد تا خندقی عظیم بر گرد سپاه کنده
و شب هنگام بر آن آب بستند.
در آن پگاه "برج بره" افراسیاب کوس جنگ را نواخت. و
ایرانیان را به نبرد خواست.

چو خورشید تابان ز برج بره بیاراست روی زمین یکسره
سپهدار ترکان سپه را بدید بزد نای رویین و صف برکشید
جهان شد پرآواز بوق و سپاه همه بر نهادند از آهن کلاه
تو گفتی که روی زمین ز هنست ز نیزه هوا نیز در جوشنست

برج گاو

اردیبهشت ماه

نبرد شمشیر زنان دو لشکر

افراسیاب، برای کیخسرو پیام صلح و دوستی می فرستد.
اما پذیرفته نمی شود [که عمر سیاوش به صلح با افراسیاب تباه
گشته بود]

در نبردی رویاروی، شیده پسر افراسیاب به دست
کیخسرو کشته می شود. تورانیان غمگین و دژم از چنین
شکست‌های پی‌درپی و با یادآوری کشته شدگان نبردهای گذشته
چون: کاموس، خاقان، هومان، پیران، ... خشمگین گشته و در
پگاهی از "برج گاو" بار دیگر کوس جنگ نواخته و سی هزار
شمشیرزن تورانی به سرداری جهن، پسر افراسیاب، به جنگ با
شمشیرزنان ایرانی به سرداری قنارن، پسر کاوه، پرداختند که با
دلاوری مردان شاه کیخسرو، اینبار نیز پیروزی به ایرانیان رسید و
تورانیان بسیار از دم تیغ گذشتند.

چو خورشید بر زد سر از پشت گاو ز هامون برآمد خروش چگاو
تبیره برآمد ز هر دو سرای همان ناله کوس با کرتای
زگردان شمشیرزن سی هزار بیاورد جهن از در کارزار
چو خسرو بران گونه بر دید ساز بفرمود تا قنارن رزمساز

برج خرچنگ

تیرماه

رزم دو لشکر به انبوه

در سحرگاهی از برج خرچنگ سپاه دو کشور آماده جنگی انبوه گشتند. کیخسرو پیاده از لشکرگاه دور گشت و در بیابان به نیایش و تضرع یزدان پرداخت و آنگاه روی به میدان نبرد نهاد. در این نبرد نیز بخت با تورانیان یار نبود و بسیاری از بزرگان و پهلوانان از جمله: استقیلا و ایلا و ... کشته گشتند. سپاه افراسیاب چون بخت خویش واژگون دید، شبانه مال و خواسته بسیار بر جا گذارد و رو به گریز نهاد.

چو بر زد سر از برج خرچنگ هور جهان شد پراز جنگ و آهنگ و شور
سپاه دو کشور کشیدند صف همه جنگ را بر لب آورده کف
سپهدار ایران ز پشت سپاه بشد دور با کهتری نیکخواه
چو لختی بیامد پیاده ببود جهان آفرین را فراوان ستود
بمالید رخ را بران تیره خاک چنین گفت کای داور داد پاک
تو دانی که گر من ستم دیده‌ام بسی روز بد را پسندیده‌ام
مکافات کن بدگنش را به خون تو باشی ستمدیده را رهنمون
وزان جایگه با دلی پر زغم پر از خون دل از تخمه زادشتم
بیامد خروشان به قلب سپاه به سر بر نهاد آن خجسته کلاه

ارد روز از سفندارمذ ماه

بیست و پنجمین روز از اسفند ماه

رفتن کیخسرو از گنگ دژ به سیاوشگرد

کیخسرو، در پی جنگ و گریزهای بسیار خود با افراسیاب به گنگ دژ رسید و در ارد روز از سفندارمذ ماه به سیاوشگرد رفت. شهری که سیاوش بنا نهاده بود تا خاندانش سالیان بسیار در صلح و آرامش به سر برند. کیخسرو چون به سیاوشگرد رسید و سخت بگریست و بر گرسیور بد نشان و گروی (پهلوان تورانی، کشنده سیاوش که گیو در نبرد دوازده رخ او را اسیر نمود و کیخسرو او را به سزای اعمالش رساند) نفرین فرستاد و با پدر عهد نمود تا کین او را از افراسیاب بستاند. آنگاه در گنج پنهان پدر را گشود و به مردم بخشید.

همی رفت سوی سیاوشگرد به ماه سفندارمذ روز ارد
چو آمد بدان شارسان پدر دو رخساره پر آب و خسته جگر
به جایی که گرسیوز بدنشان گروی بنفرین و مردمکشان
سرشاه ایران بریدند خوار بیامد بدان جایگه شهریار
همی ریخت برسر ازان تیره خاک همی کرد روی و بر خویش چاک
بمالید رستم بران خاک روی چاک به نفرین سیه کرد روی گروی

مهرگان مهر روز

جشن مهرگان، شانزدهمین روز از مهر ماه

پادشاهی لهراسپ

چون لهراسپ، از نژاد کی قباد، از خبر ناپدید شدن کیخسرو و همراهانش در برف آگاه می‌شود. روز فرخنده مهرگان مهر را برگزیده و بنا به خواست شهریار تاج شاهی بر سر می‌نهد. آنگاه از گفتار کیخسرو یاد میکند و پیمان می‌بندد که سخنان او را به کار گیرد.

چو لهراسپ آگه شد از کار شاه ز لشکر که بودند با او سپاه
نشست از بر تخت با تاج زر برفتند گردان زرین کمر
نشستند هر کس که پرمایه بود وزان نامداران گرانسایه بود
نگه کرد لهراسپ و برپای خاست بخوبی بیاراست گفتار راست
به آواز گفت ای سران سپاه شنیده همه پند و اندرز شاه
هران کس که از تخت من نیست شاد ندارد همی پند خسرو به یاد
مرا هر چه فرمود و گفت او کنم بکوشم به نیکی و فرمان کنم
شما نیز از اندرز او دست باز مدارید و از من میپوشید راز
گنهگار باشد به یزدان کسی که اندرز شاهان نخواند بسی
شما نیک و بد هر چه دارید یاد سراسر به من بر بیاید گشاد

چنین داد پاسخ ورا پور سام که خسرو ترا شاه برده‌ست نام
 پذیرفته‌ام پند و اندرز اوی نیابد گذر پای از مرز اوی
 تو شاهی و ما یکسره که‌تریم ز رای و ز فرمان تو نگذریم
 من و رستم و زابلی هر که هست ز مهر تو بر نگذاریم دست
 هران کس که او جز برین ره بود ز نیکی ورا دست کوتاه بود
 چو لهراسپ گفتار دستان شنید برو آفرین کرد و دم در کشید
 چنین گفت کز داد و از راستی شما را مبادا بد و کاستی
 که یزدان شما را چنان آفرید که رنج و بدیها شود ناپدید
 جهاندار نیک اختر شاد روز شما را سپرد آن زمان نیمروز
 کنون پادشاهی جزان هر چه هست بگیری چندان که باید به دست
 مرا با شما گنج بخشیده نیست تن و دوده و پادشاهی یکیست
 به گودرز گفت آنچه داری نهان بگوی از دل، ای پهلوان جهان
 بدو گفت گودرز من یک تنم که بی گیو و رهام و بی بیژنم
 چو از درد آن دوده آمد به جوش چنین گفت با ناله و با خروش
 درینا گوا گیو رویین تنای جهانجوی شیر آوژنا بیژنای
 بگفت این و بنامه ز سر تا پپای بدرید چینی و رومی قبای
 به آزادگان پیر گودرز گفت که فرخ کسی کش بود خاک جفت
 برانم سراسر که دستان بگفت ازو من ندارم سخن در نهفت
 تویی شاه و ما سر بسر که‌تریم ز پیمان و فرمان تو نگذریم
 گزیدش یکی روز فرخنده‌تر که تا بر نهد تاج شاهی به سر
 چنان چون فریدون فرخ نژاد بدین مهرگان تاج بر سر نهاد
 بد آن مهرگان گزین روز مهر کزین راستی رفت مهر سپهر

برج کمان

آذر ماه

رزم گشتاسپ با الیاس و اسیر شدن الیاس

گشتاسپ، از پدر خواستار تاج و تخت ایران می‌گردد و چون شاه ایران نمی‌پذیرد بطور ناشناس به روم رفته و خود را فرخزاد می‌نامد.

قیصر روم که چنین پهلوان شکست ناپذیری را در کنار خود می‌یابد به فکر بازخواهی از ممالک دیگر می‌افتد و به الیاس، پادشاه خزر نامهٔ پیام می‌فرستد که از این پس باید بازگذار کشور روم شوی یا فرخزاد را به جنگ با تو می‌فرستم. الیاس که دلیل اصلی این ادعا را به درایت در می‌یابد پاسخ می‌دهد که: اگر به سواری دل بسته‌اید که در نزد شما به زنهار آمده است بدانید که اگر از کوه نیز باشد باز هم تنی بیش نیست. پس او را با این جنگ بیهوده رنجه مدارید که من سخن به گزافه هرگز بر زبان نرانده‌ام.

پس الیاس با سپاهی گران به رزمگاه می‌رود. الیاس که گشتاسپ را با آن یال و کوپال بی‌مثال می‌بیند پیکی به سوی او می‌فرستد تا شاید بتواند او را با وعدهٔ گنج و مقام بفریبد. اما گشتاسپ روی از سخنان بیهوده بسته و چاره و داور را نبرد می‌پندارد. پس در سحرگاهی از برج کمان کوس جنگ نواخته شد

و جنگ آغاز گشت. آنگاه هر دو سوار با نیزه و تیر و خود به سوی یکدیگر تاختند و به نبرد پرداختند اما گشتاسپ نیزه‌ای بر زره الیاس فرود آورد که شاه خزر چون مستان از اسب با تنی زخمی فرو افتاد. گشتاسپ دست او را بر چنگ خویش گرفت و به سوی لشکرگاه خویش برد و به قیصر سپرد.

چو خورشید ازان پرده آگاه شد ز برج کمان بر سر گاه شد
ببند چشمه روز چون سندرُوس ز هر سو برآمد دم بوق و کوس
چکاچک برخاست از هر دو روی زخون شد همه رزمگه همچو جوی
بیامد سبک قیصر از میمنه دو داماد را کرد پیش بنه
ابر میسره پور قیصر سقیل ابر میمنه قیصر و کوس و پیل
دهاده برآمد زهر سو سپاه تو گفتی بر آویخته مهر و ماه
بجنبید گشتاسپ بر پیش صف یکی باره زیر ازدهایی به کف
چنین گفت الیاس با انجمن که قیصر همی باژ خواهد زمن
که بر در چنین ازدها باشدش ازیرا چنین رایها آیدش
چو گشتاسپ الیاس را دید گفت که اکنون هنرها نباید نهفت
برانگیختند اسپ هر دو سوار آبا نیزه و تیر جوشن گذار
چو از تیر الیاس بگشاد دست که گشتاسپ ازان خسته گردد نخست
بزد نیزه گشتاسپ بر جوشنش بخت آن زمان کارزاری تنش
بیفگندش از اسپ برسان مست بیازید و بگرفت دستش به دست
ز پیش سواران کشانش بسپرد چو تنگ اندر آمد به قیصر سپرد

برج حمل

فروردین ماه

ستایش پادشاه محمود

باور بر آن است که برخی از این بیت‌ها الحاقی هستند.

بگوئیم به تأیید محمود شاه	بدین طبع من کامگاری کند
که شاه جهان جاودان زنده باد	بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
چو خورشید تابنده بنمود چهر	بزرگان گیتی ورا بنده باد
به "برج حمل" تاج بر سر نهاد	بیاراست روی زمین را به مهر
پر از غلغل رعد شد کوهسار	ازو خاور و باختر گشت شاد
ز نرگس فریب و ز لاله شکیب	پر از نرگس و لاله شد جویبار
پر آتش دل ابر و پر آب چشم	ز سنبل نهیب و ز گلنار زیب
چو آتش نماند بی‌الاید آب	خروش مغنی پر از تاب و خشم
چو بیداری گردی جهان را ببین	وز اواز آن سر در آید به خواب
چو رخشنده گردد جهان زافتاب	که دیباست با نقش مانی به چین
بخندد بگوید که ای شوخ چشم	رخ نرگس و لاله بیند پر آب
نخندد زمین تا نگرید هوا	ز عشق تو گریم نه از درد و خشم
که باران او در بهاران بود	هوا را نخوانم کف پادشاه
به خورشید ماند همی دست شاه	نه چون همت شهریاران بود
	چو اندر حمل برفرازد کلاه

تیرماه

فصل خزان

حیلت اسفندیار در تسخیر رویین دژ و آزادی خواهرانش

همای و به‌آفرید

گشتاسپ، پسر لهراسپ، به دین زرتشت درآمد و بنا به راهنمایی او باژ به تورانیان نمی‌دهد، جاماسپ، شاه توران، به خروش آمده و در زمانی که گشتاسپ به زابل، و پسرش اسفندیار در بند پدر بود به ایران تاخته، لهراسپ و بسیاری از شاهزادگان را به دم تیغ می‌سپارد.

گشتاسپ که در نبرد به محاصره دشمن گرفتار گشته بود برای اسفندیار پیام می‌فرستد که اگر او را یاری دهد، حکومت را به او واگذار خواهد نمود. اسفندیار به خاطر دین بهی و ستاندن کین ایرانیان می‌پذیرد و به نبرد با تورانیان می‌پردازد و ارجاسپ را به گریز وامیدارد، شاه توران با دختران دربند گشتاسپ به رویین دژ پناه می‌برد.

اسفندیار به درخواست شاه، برای رهایی خواهران خود همراه با لشکریان بسیار پس از گذشتن از هفت خوان به دژ می‌رسند و با درایت در می‌یابد که این دژ را با جنگ و ستیز نمی‌توان تسخیر نمود. آنگاه به هیئت بازرگانان درآمد و بر صد شتر

صندوق نهاده و در آن صد و شصت مرد جنگی، همراه دینار و گوهر و کالاهای بازرگانی می‌نهند و به سوی دژ می‌روند. و چون با ارجاسپ تورانی روبرو می‌گردد دینار و گوهر بر او می‌افشاند و ثنای شاه توران می‌گوید و اجازه کار در سرزمین توران را می‌خواهد و با این حیلت وارد دژ می‌گردد.

اسفندیار مدتی را به کسب پرداخته تا آنکه روزی خواهران خویش را سر و پا برهنه با سیوی بر دوش می‌بیند که به سوی او می‌شتابند تا از این تاجر از ایران آمده درباره خاندان خویش جويا گردند. اما صدای پرنهیب و آشنای برادر امید را به قلب‌هایشان می‌کشاند و به پند او دل می‌سپارند که چندی دیگر به سکوت و بردباری بگذرانند.

اسفندیار دل ریش از آنچه که دیده بود به نزد ارجاسپ شتافته و به او می‌گوید: با یزدان عهد کردم که اگر از دریای طوفانی جان و مال سالم بدر برم و به ساحلی برسیم بزرگان آن سامان را مهمان سازم. اکنون منت نهاده و خواهش مرا بپذیرد. شاه توران پذیرفته و با بزرگان و ارجمندان خود به خانه خراد بزرگان (اسفندیار) می‌رود. شاهزاده ایرانی به پذیره ارجاسپ و بزرگان تورانی شتافته و می‌گوید: شاه، ردا، موبدا، جهاندار، آزاده و خردمندا خانه من تنگ و کوچک است و باره دژ فراخ و بلند اگر شاه بپذیرد اکنون که "تیرماه" است به آیین آتشی بزرگ مهیا نمایم و با بزرگان و ارجمندان به خوردن می و خوراک خوب به شادی نشینیم.

آنگاه فرمان داد تا شب هنگام، در بارهٔ دژ آتشی عظیم بر پا نمودند و با این حیلت لشکریانی را که در بیرون دژ منتظر چنین علامتی برای حمله بودند را با خبر ساختند. و خود به مست نمودن مهمانان مبادرت ورزیدند و بدین گونه از داخل و خارج دژ بر تورانیان تاختند و آنان را از میان بردند.

کنون شه مرا گر گرامی کند	بدین خواهش امروز نامی کند
ز لشکر سرافراز چندان که اند	به نزدیک شاه جهان ارجمند
چنین ساختستم که مهمان کنم	وزین خواهش آرایش جان کنم
چو ارجاسپ بشنید ازوشادگشت	سر مرد نادان پر از باد گشت
بفرمود کان کو گرامیتر است	ازین لشکر امروز نامیتر است
به ایوان خراد مهمان شوید	وگر می دهد پاک مستان شوید
بدو گفت شاهها، ردا، موبدا	جهاندار و آزاده و بخردا
مرا خانه تنگست و کاخ بلند	برین بارهٔ دژ شویم ارجمند
در تیرماه آمد آتش کنیم	دل نامداران به می خوش کنیم
بدو گفت آنجا نشین کت هواست	به کاخ اندرون میزبان پادشاست
بیامد دوان پهلوان شادکام	فراوان به سر آورد هیزم به بام
بکشتند اسپان و چندی بره	کشیدند بر بام دژ یکسره
ز هیزم که بر بام دژ بر کشید	شد از دود روی هوا ناپدید
می آوردچون هرچه بُد خورده شد	گسارندهٔ می فرا برده شد
همه نامداران برفتند مست	زمستی یکی شاخ نرگس به دست
شب آمد یکی آتشی برفروخت	که تفتش همی آسمان را بسوخت

تیرماه

فصل خزان

بازگشت اسفندیار به نزد پدر از راه هفتخوان

اسفندیار چون به مقصود خود می‌رسد، لشکریان خود را با گنج و زرهای ارجاسپ و خویشاوندانش بی‌نیاز می‌گرداند. سپس دستور داد تا ده هزار شتر و اسب از سپهدار توران را از دشت و کوه گرد آورده و مال و خواسته و کنیزکان چینی، همراه با خواهران زیبا روی خویش همای و به آفرید، و پنج تن از پوشیدرویان تورانی (دو خواهر، دو دختر و مادر غمگین و سوگوار ارجاسپ) را بر شتران نهند. آنگاه سپاه را به سه پسر جوان خویش سپرد و از آنان خواست تا از راه بیابان بروند و در سر ماه در شگارگاه شیران [احتمالاً منظور خون دوم است] به یکدیگر برسند.

اسفندیار با سپاهیان نامدار خود از راه هفتخوان ره سپردند و چون به خون ششم که در آن گرفتار سرما و برف شده بودند، رسیدند تمام آن مال و خواسته را که در آنجا به خاطر بدی هوا جا گذارده بودند را همانگونه یافتند؛ هوا نیز در آن تیرماه چنان خوب و دلپذیر گشته بود که گویی بهار آمده و چنین هوایی خوشگوار و زمینی پرنگار را پدید آورده است لشکریان شگفت زده از

اقبال خویش مال و خواسته برداشته و به سوی میهن خویش ایران حرکت نمودند.

چو آتش به روین دژ اندر فکند زبانه برآمد به چرخ بلند
همه باره دژ بسزد بر زمین برآورد گرد از بر و بوم چین
سه پور جوان را سپه داد و گفت که بیدار باشید و با بخت جفت
به راه ار کسی سر بپیچد ز داد سرانشان به خنجر ببرید شاد
شما راه سوی بیابان برید سَنانها چو خورشید تابان برید
سوی هفت خوان، من به نخچیر شیر بمانم شما ره مکوبید دیر
بمولم بگمیرم سر راه را ببینم شما را سر ماه را
سوی هفت خوان آمد اسفندیار به نخجیر با لشکری نامدار
چو نزدیک آن جای سرما رسید همه خواسته گرد بر جای دید
هوا خوشگوار و زمین پرنگار تو گفתי به تیر اندر آمد بهار
وزان جایگه خواسته برگرفت همی ماند ازان اختر اندر شگفت
چون نزدیکی شهر ایران رسید به جای دلیران و شیران رسید
دو هفته همی گشت با یوز و باز غمی بود از رنج راه دراز
سه فرزند پرمایه را چشم داشت ز دیر آمدنشان به دل خشم داشت
بیامد سپاه و بیامد پسر بخندید با هر یکی تاجور
که راه درشت این که من کوفتم ز دیر آمدنتان بر آشوفتم
زمین بوسه دادند هر سه پسر که چون تو که دارد به گیتی پدر؟
وزان جایگه سوی ایران کشید همه گنج سوی دلیران کشید
همه شهر ایران بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند

شهریور روز از بهمن ماه
چهارمین روز از بهمن ماه
بر تخت نشاندن همای داراب را

بهمن، پسر اسفندیار، دختر خویش همای را به جانشینی خود برمی‌گزیند و او پس از سی و دو سال پادشاهی در شهریور روز از بهمن ماه حکومت را به فرزندش داراب سپرد.

جهاندار، زرین یکی تخت کرد دو کرسی ز پیروزه و لاجورد
یکی تاج پرگوهر شاهوار دو یاره یکی طوق گوهر نگار
یکی جامه خسروانی بزر برو بافته چند گونه گهر
نشسته ستاره شمر پیش شاه ز اختر همی کرد روزی نگاه
به شهریور بهمن از بامداد جهاندار داراب را باره داد
یکی جام پر سرخ یاقوت کرد یکی نیز دیگر ز یاقوت زرد
چو آمد به نزدیک ایوان فراز همای آمد از دور و بردش نماز
برافشاند آن گوهر شاهوار فرو ریخت از دیده خون برکنار
جوان را گرفت اندر آغوش تنگ بیوسید و گسترد رویش به‌چنگ
بیاورد و برتخت زرین نشاند دو چشمش به دیدار او خیره‌ماند
چو داراب بر تخت زرین نشست همای آمد و تاج شاهی به دست
بیاورد و بر تارک او نهاد جهان را به دیهیم او مزده داد

مهر ماه

رزم داراب با فیلقوس و قرارپرداخت باژ سالانه به ایران در مهرماه

داراب پس از سرکوب شعیب تازی به روم که از باژ سالانه سرباز زده بود تاخت و قیصر را به گریز واداشت. فیلقوس فرستاده‌ای همراه با بدره و دو صندوق گوهرهای شاهانه، با پیام صلح و آشتی به نزد شاه ایران فرستاد. داراب بزرگان ایرانی را فرا خواند و با آنان به مشورت پرداخت. آنان پس از آنکه رای شاه را بر ترک جنگ پذیرفتند و بر او آفرین خواندند؛ از زیبایی‌ها و دل‌انگیزی‌های دختر ماهروی فیلقوس سخن راندند و داراب را به خواستن او از پدرش ترغیب نمودند.

چون خبر به شاه روم بردند با خوشحالی فراوان دخترش ناهید را با هدایای بسیار همراه بزرگان به نزد داراب فرستاد و تعهد نمود از آن پس هر سال در "مهرماه" ده هزار گوی چهل مثقالی از طلا همراه با گوهرهای شاهانه به ایران باژ دهد.

سخن رفت هر گونه از باژ و ساو ز چیزی که دارد پی روم تاو
بران بر نهادند سالی که شاه ستاند ز قیصر به هر مهر ماه
ز زر خایه ریخته ده هزار ابا هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایه‌ای همان نیز گوهر گرانبایه‌ای

برج شیر

مرداد ماه

رفتن اسکندر به نزد فغفور چین برای گرفتن پاسخ باژگذاری

اسکندر چون به چین می‌رسد با تعدادی از یاران از لشکریان جدا گشته و در هیئت فرستادگان به نزد فغفور می‌روند. با این پیام که اگر شاه چین باژگذار و فرمانبردار ما شود همچنان بر پادشاهی خویش باقی می‌ماند و گرنه چون دارا، فوراً، فریاد و ... روزگارش به سر می‌آید. فغفور پاسخ نامه را به فردا موکول می‌نماید و در آن پگاه از برج شیر اسکندر برای گرفتن پاسخ به نزد شاه چین می‌رود. فغفور نامه‌ای با اندرز پر بار به اسکندر می‌نویسد و باژ کلانی همراه فرستادگان گسیل می‌دارد.

چو خورشید بر زد سر از برج شیر سپهر اندر آورد شب را به زیر
سکندر به نزدیک فغفور شد ز اندیشه بد دلش دور شد
بپرسید ازو گفت شب چون بدی؟ چوبیرون شدی دوش میگون بدی
وزان پس بفرمود تا شد دبیر بیاورد قرطاس و مشک و عبیر
یکی نامه را گرم پاسخ نوشت بیاراست قرطاس چین چون بهشت
نخست آفرین کرد بر دادگر خداوند مردی و داد و هنر
خداوند فرهنگ و پرهیز و دین ازو باد بر شاه روم آفرین

برج شیر

مرداد ماه

رهانیدن کنیزک، شاپور را از چرم خر

شاپور ذوالاکتاف، یا شاپور دوم ساسانی، پسر اورمزد نرسی، با گروهی از لشکریان به هیئت بازرگانان به روم رفت، اما در آنجا شناسایی گشته و قیصر دستور داد تا او را در پوست خر کنند و پوست را بدوزند و در اتاقی زندانی نمایند؛ کلید آنرا نزد بانوی روم نهادند که کنیزکی داشت گنجور و ایرانی نژاد. کنیزک که از دربند شدن هم نژاد خویش غمگین گشته بود با شاپور هم قسم می‌شود و در روزی از برج شیر که رومیان برای جشن در دشت گرد آمده بودند از غفلت آنان استفاده نموده و با شاپور به سوی ایران می‌گریزد.

چو بر زد سر از برج شیر آفتاب بی‌الید روز و بی‌الود خواب
به جشن آمدند آن که بود او به شهر خنک آن که بر دارد از جشن بهر
کنیزک سوی خانه بنهاد روی چنان چون بود مردم چاره جوی
چو ایوان خالی به چنگ آمدش دل شیر و چنگ پلنگ آمدش
دو اسپ گرانمایه ز اخور ببرد گزیده سلاح سواران گرد
زدینار چندان که بایست نیز ز خوشاب و یاقوت و هرگونه چیز
چو آمد همه ساز رفتن بجای شب آمد دو تن راست کردند رای

هرمز روز از فرودین ماه

یکمین روز از فروردین ماه

به دنیا آمدن بهرام پسر یزدگرد یکم ساسانی

یزدگرد یکم، در هشتمین سال پادشاهی خود در هرمز روز از فروردین ماه صاحب فرزندی گشت که نام او را بهرام نهاد. آنگاه ستاره‌شناسان را فراخواند تا طالع فرزندش را ببینند. آنان به شاه خبر بردند که فرزندش نیک اختر و در آینده پادشاه هفت کشور خواهد گشت. بزرگان بیمناک از آنکه کودک خوی و سیرت بد پدر را پیشه گیرد، پس از مشورت و گزینش بسیار یزدگرد را بر آن داشتند تا تعلیم و تربیت بهرام را به نعمان و منذر تازی بسپارد.

ز شاهش بگذشت چون هفت سال	همه موبدان زو به رنج و وبال
سر سال هشتم مه فرودین	که پیدا کند در جهان هور دین
یکی کودک آمدش هرمزد روز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
مرو را پدر کرد بهرام نام	وزان کودک خرد شد شادکام
به در بر ستاره شمر هر که بود	که شایست گفتار ایشان شنود
یکی مایه‌ور بود با فر و هوش	سر هندوان بود و نامش سروش
یکی پارسی بود هشیار نام	که بر چرخ کردی بدانش لگام

روز نوروز و جشن سده

یکمین روز از فروردین ماه، و دهمین روز از بهمن ماه
یادآوری بهرام در بند، از روزهایی که پدرش یزدگرد را دیده است

بهرام، پسر یزدگرد بزه‌گر پس از سالیانی به ایران می‌آید.
و در بزمگاهی در نزد پدر ایستاده بود که از خستگی بسیار
چشم‌هایش را بر هم نهاد. شاه ایران چون پسر را چنین دید سخت
خشمگین گشته و دژخیم را خوانده و فرمان می‌دهد تا بهرام را در
خانه زندانی نمایند. بهرام در آن سال، تنها در جشن فرودین و
سده آنهم در میان صفی که شاه از آن دیدن می‌نمود توانست پدر
خود را ببیند و بالاخره نیز با وساطت تینوش رومی که باز آورده بود
آزاد گشت و به نزد منذر بازگشت.

چنان بد که یک روز بر بزمگاه	همی بود بر پای در پیش شاه
چو شد دیر بر پای خواب آمدش	هم از ایستادن شتاب آمدش
ستاده دو چشمش به هم بر نهاد	غمی شد دلش چون بسی ایستاد
پدر چون بدیدش به هم برد و چشم	بتندی یکی بانگ بر زد ز خشم
به دژخیم فرمود کور را ببر	کزین پس نبیند کلاه و کمر
برو خانه زندان کن و بازگرد	نزیبید برین گاه ننگ و نبرد
به ایوان همی بود خسته جگر	ندید اندران سال روی پدر
مگر روز نوروز و جشن سده	که او پیش رفتی میان رده

سروش روز از آذر ماه

هفدهمین روز از آذر ماه

بر تخت نشستن بهرام گور

یزدگرد بزه‌گر چون بدرود حیات گفت. بزرگان به اتفاق نظر بدان داشتند که تخت و تاج به بهرام، فرزند شاه ستمکار و پرورش یافته تازیان ندهند. اما بهرام به همراهی منذر و نعمان به ایران لشکر کشید. ایرانیان به نزدش رفته و با او بگفتند که: ستمکاری پدرت بر ما بس بود، ترا به شاهی نمی‌خواهیم. پس از مجادله و آزمون‌های فراوان از میان نامزدهای خسروی، دو تن انتخاب گشتند: خسرو، و بهرام گور و قرار بر آن شد که هر کس بتواند از میان شیران تاج شاهی را بر دارد شایسته بر تخت نشستن خواهد بود. بهرام با گرز گاو سر، شیران را بکشت و تاج را برگرفت و اول کس که پادشاهی را به او تبریک گفت، خسرو بود. بهرام در آن سروش روز از آذرماه جشنی به پا نمود و تاج بر سر نهاد.

بزرگان بر او گوهر افشاندند بران تاج نو آفرین خواندند
ز گیتی بر آمد سراسر خروش به آذر بد این جشن، روز سروش
برآمد یکی ابر و شد تیره ماه همی برف بارید از ابر سیاه
نه دریا پدیدست و نه دشت وراغ نبینم همی بر هوا پر زاغ

ارد روز از خرداد ماه

بیست و پنجمین روز از خرداد ماه

نوشتن بهرام گور نامه به نزد شنگل شاه هند برای باز خواهی یا جنگ

وزیر بهرام به او خبر می‌دهد که همه شهرها و کشورها مطیع و خراجگزار او گشته‌اند غیر از شنگل شاه هند که راه کژی پیش گرفته است. آنگاه شاه فرمان داد نامه‌ای نویسند از بهرام جهاندار یزدان پرست که تاج شاهی را از یزدگرد میراث برده در ارد روز از خرداد ماه به شنگل سپهدار هند: درود ما بر آنکس که خردورز است. این نامه را با فرستاده‌ای به نزد تو می‌فرستیم که او را یا باز دهی یا پیام جنگ.

فرستادم اینک فرستاده‌ای	سخنگوی و با دانش آزاده‌ای
اگر باز نفرست اگر جنگ را	بیارایی و سخت کن تنگ را
ز ما باد بر جان آن کس درود	که داد و خرد باشدش تار و پود
چو مشک از نسیم‌ها خشک گشت	نویسنده این نامه اندر نوشت
به عنوانش بنوشت شاه مهست	جهاندار بهرام یزدانپرست
که تاج کیی یافت از یزدگرد	به خرداد ماه اندرون روز ارد
سپهدار مرز و نگهدار بوم	ستاننده باز سقلاب و روم
به نزدیک شنگل سپهدار هند	ز دریای قنوج تا مرز سند

فرودین ماه

فروردین ماه

پایان هفت سال خشکسالی ایران در زمان پیروز شاه

یکسال پس از بر تخت نشستن پیروز، فرزند یزدگرد، نوۀ بهرام گور، خشکسالی در سرزمین ایران پدید می‌آید. آب جوی‌ها مانند آب مشک‌ها کم گشته و شادی در میان مردمان کاهش یافت و دم هوا چون خاک خشک و آب و جوها چون پادزهر با ارزش شد. بسیاری جان باختند. در هیچ گذرگاهی رد پایی به چشم نمی‌خورد. پیروز شاه چون این شگفتی‌ها دید باژ و خراج را لغو نمود و در انبارهایی که در سرتاسر کشور داشت را بر روی مردمان گشود و آنگاه به نامداران توانگر پیام فرستاد تا هر آنچه که می‌توانند از غله، گاو و گوسفندان را به کارگزاران شاه بسپارد تا میان مردمان قسمت گردد و بهای آن را به هر قیمتی که مایلند از شاه بخواهند و با دینارهای شاه پیروز برای خود گنجینه‌ای فراهم نمایند. آنگاه بدون تأخیر نامه‌ای برای عوامل خود در سراسر کشور نوشت که اگر هر کارگزاری خودسری و خودکامگی نماید و کار یزدان را خوار شمارد و در انبارها را نگشاید و به نیازمندان هر که و در هر کجا که باشد یاری نرساند و اگر به خاطر بی‌نانی، جوان، پیر، زن یا کودکی جان ببازد، خون آن عامل را بریزیم. سپس فرمان داد تا همگان از

خانه بیرون آیند و به سوی دشت روند و دست نیاز و نیایش به سوی یزدان بردارند.

از بسیاریِ مویه و زاری، جوش و خروش و دلسوختگی مردمان که از کوه و صحرا، دشت و غار از یزدان زینهار می‌خواستند، آسمان به خروش آمد و پس از هفت سال که کوچک و بزرگ سبزه و سبزی را ندیده بودند در "فرودین ماه" ابری در آسمان پدیدار گشت و زمین را مانند بهشت سبز و خرم نمود. دانه‌های باران چون دانه‌های مروارید فرو ریخت و بوی باران مانند بوی مشک در بوستان همه جا را عطر آگین نمود. صدای باران در میان بوته‌های گل، چون نوای چنگ دلنواز و در آسمان رنگین‌کمان آشکار گشت و زمانه از بدی رها و همه آماده کار و تلاش گشتند.

بفرمود تا خانه بگذاشتند به دشت آمدن دست برداشتند
همی باسماں اندر آمد خروش زبس مویه و زاری و درد و جوش
ز کوه و ز هامون و از دشت و غار ز یزدان همی خواستند زینهار
برین گونه تا هفت سال از جهان ندیدند سبزی کهان و مهان
به هشتم بیامد مه فرودین برآمد یکی ابر با آفرین
همی دُر ببارید بر خاک خشک همی آمد از بوستان بوی مشک
پر از زاله در چنگ گلبن قدح همی تافت از چرخ، قوسِ قزح
زمانه برست از بد بدگمان به هر جای بر زه نهاده کمان

بهرام روز از خرداد ماه
بیستمین روز از خرداد ماه
تاجگذاری کسری (نوشینروان)

در نامه‌ای که کسری (نوشینروان)، پسر قباد به کارداران
باز و خراج خود می‌نویسد از تاجگذاری خود در "بهرام روز از خرداد
ماه" یاد می‌کند.

یکی نامه فرمود بر پهلوی پسند آیدت چو زمن بشنوی
نخستین سر نامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدانپرست
که بد روز بهرام خرداد ماه که یزدان بدادش همی تاج و گاه
برومند شاخ از درخت قباد که تاج بزرگی به سر بر نهاد
سوی کارداران باز و خراج پرستنده سایه فر و تاج
بی‌اندازه از ما شما را درود هنر با نژاد ار بود برفزود
نخستین سخن چو گشایش کنیم جهان آفرین را ستایش کنیم
خردمند و بینا دل آن را شناس که دارد ز دادار گیتی سپاس
بداند که هست او زما بی‌نیاز به نزدیک او آشکارست راز
کسی را کجا سرفرازی دهد نخستین درش بی‌نیازی دهد
مرا داد فرمود و خود داورست ز هر برتری جاودان برترست
به یزدان رسی، شاه و کهتریکیست کسی را جز از بندگی کار نیست

برج گاو

اردیبهشت ماه

خواب دیدن شاه نوشیروان (کسری)

شاه نوشیروان، شبی در خواب می‌بیند که درختی خسروانی در کنار تختش سربر آورده، پس فرمان می‌دهد تا بزم بر پا دارند و می و رامشگران را بیاوردند. اما در میان این جایگه آرامش و آسایش، گرازی تیز دندان نشسته و طلب می از جام شاه می‌نماید. در آن سحرگاه از "برج گاو" شاه از دیدن چنین خوابی هراسناک خروشان برمی‌خیزد و خوابگزاران و ردان را فرا می‌خواند. اما همه درمانده گشته تا آنکه بوذرجمهر که کودکی مکتبی بود را به خدمتش آورده و او خواب را چنین تعبیر نمود که در شبستان شاه مردی در جامه زنان به سر می‌برد. چون درستی خوابگزاری بوذرجمهر بر شاه مسلم گشت از آن پس در نزد کسری مقام و منزلتی فراوان یافت.

چو خورشید بر زد سر از برج گاو ز هر سو برآمد خروش چگاو
نشست از بر تخت خسرو دژم ازان خواب گشته دلش پر ز غم
گزارنده خواب را خواندند ردان را بر گاه بنشانند
بگفت آن کجا دید در خواب شاه بدان موبدان نماینده راه

خرداد روز

ششمین روز از هر ماه خورشیدی

فرستادن کسری، مهران ستاد را برای دیدن دختران خاقان

خاقان چین برای محکم نمودن پیوند خود با شاه ایران پیشنهاد می‌نماید که دخترش را به همسری او درآورد. کسری (انوشیروان) مهران ستاد را با سفارشات بسیار در "خرداد روز" به سوی خاقان چین می‌فرستد تا از میان دخترکان بت‌آرای چینی، آنکه را که نیکوتر و شایسته‌تر است را برگزیند و به ایران آورد.

شبستان او را نگه کن نخست بد و نیک باید که داری درست
به آرایش چهره و زر و زیب نباید که گیرندت اندر فریب
پس پرده او یکی دخترست که با برز بالا و با افسرست
پرستارزاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار
نگر تا کدامست با شرم و داد ز مادر که دارد ز خاتون نژاد
نبیره‌ی سرافراز فغفور چین پدر شاه خاقان با آفرین
اگر گوهر تن بود با نژاد جهان زو شود شاد و او نیز شاد
چو بشنید مهران ستاد این ز شاه بسی آفرین کرد بر تاج و گاه
برفت از درگاه گیتی فروز به فرخنده هنگام خرداد روز

برج شیر
مرداد ماه
جنگ گو و طلحند

گو و طلحند، پسران جمهور، شاه هند بودند که هر کدام خویش را شایسته‌تر به پادشاهی می‌دانستند. اختلاف بر سر پادشاهی میان آنان چنان بالا گرفت که در سحرگاهی از "برج شیر" دو برادر با سپاهیان بسیار در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. و مرگ طلحند به جنگ خاتمه داده و گور بر تخت می‌نشیند.

چو برزد سر از برج شیر آفتاب زمین شد بکردار دریای آب
یکی چادر آورد خورشید زرد بگسترد بر گنبد لاژورد
برآمد خروشیدن کرتای هم آوای کوس از دو پرده سرای
درفش دو شاه نو آمد پدید سپه میمنه میسره برکشید
دو شاه سرافراز در قلبگاه دو دستور فرزانه بر دست شاه
به فرزانه خویش فرمود گو که گوید به آواز با پیشرو
که بر پای دارید یکسر درفش کشیده همه تیغهای بنفش
یکی از یلان پیش منهد پای پیاده نباید که جنبد ز جای
که هر کس که تیزی کندروز جنگ نباشد خردمند و با رای و سنگ
بینم که طلحند با این سپاه چگونه خرامد به آوردگاه

خرداد روز

ششمین روز از هر ماه خورشیدی

تاجگذاری هرمز پسر کسری

در پند نامه‌ای که کسری (انوشیروان) به پسر خود هرمز می‌نویسد از تاریخ تاجگذاری او در ماهی خجسته، در "خرداد روز" یاد می‌کند.

بفرمود کسری که آید دبیر نویسد یکی نامه دلپذیر
ز شاه سرافراز و خورشید چهر مهست و به کامش گرایان سپهر
جهاندار با داد نیکو گنیش فشاننده گنج بی سرزنش
فزاینده نام و تخت قباد گراینده تاج و شمشیر داد
که با قرو برزست و فرهنگ و نام ز تاج بزرگی رسیده به کام
سوی پاک هرمزد، فرزند ما پذیرفته از دل همه پند ما
سزا دیدم این نامه بافرین به فرزند پر دانش پاکدین
ز یزدان بدی شاد و پیروزبخت همیشه جهاندار با تاج و تخت
به ماه خجسته به خرداد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز
نهادیم بر سر ترا تاج زر چنان هم که ما یافتیم از پدر
همان آفرین نیز کردیم یاد که بر تاج ما کرد فرخ قباد
تو بیدار باش و جهاندار باش خردمند و راد و بی‌آزار باش

برج ماهی

اسفند ماه

آمدن فرستادگان قیصر نزد نوشینروان با پوزش و نثار

رومیان سخت بر یمن تاخت می‌گیرند. مُنذر، فرمانروای
یمن به زینهار نزد شاه ایران می‌شتابد. انوشینروان به حمایت از
منذر به قیصر اخطار می‌نماید که ظلم خویش را از یمن برچیند اما
قیصر جوان و ناآزموده روم پند کسری را نمی‌پذیرد و نبرد میان
سپاهیان ایران و رومی آغاز می‌گردد.

رومیان که شکست خویش را قطعی دانستند، فرستاده‌ای
را در سحرگاهی از "برج ماهی" با پیام صلح، قرارِ بازگذاری و
پوزش به نزد انوشینروان فرستادند.

ز ماهی چو خورشید بنمود تاج برافگند خلعت زمین را ز عاج
طلایه چو گشت از لب کنده باز بیامد بر شاه گردنفر از
که پیغامی از قیصر آمد به شاه پر از درد و پوزش کنان از گناه
فرستاده آمد همان گه دوان ستایش کنان پیش نوشینروان
چو رومی سر و تاج کسری بدید یکی باد سرد از جگر برکشید
به دل گفت کینت سزاوار شاه به شاهی و مردی و چندین سپاه
وزان فیلسوفان رومی چهل زبان پر ز گفتار و پر باد دل

برج دو پیکر

خرداد ماه

حیلت هرمزد برای بدنام نمودن، و از میان بردن سیماه‌برزین

هرمز، پسر کسری، چون به پادشاهی رسید، در اندیشه نابود کردن کسانی شد که در نزد پدر ارجمند و گرامی بودند از جمله این کسان سیماه‌برزین بود.

هرمز، برای رسیدن به این مقصود بهرام آذرمهان (یکی از بزرگان و موبدان انوشیروان) را بخواند و او را واداشت تا در مجلسی که در سحرگاهی از "برج دوپیکر" بر پا می‌دارد از دوست دیرین خود سیماه‌برزین بدگویی نماید. بهرام آذرمهان چون چنین می‌نماید، سیماه‌برزین بر آشفته گشته و به او معترض می‌گردد. بهرام پاسخ می‌گوید تو را ویرانگر ایران نام نهادم از آن خاطر که تو در آن روز که کسری ما و دیگر موبدان و بوذرجمهر را فراخواند تا جانشین شایسته خویش را برگزیند ما همگی رای بر آن داشتیم که فرزند دختر خاقان و ترک نژاد، بدگوهر است و سزاوار تاج و تخت ایرانیان نیست. اما تو او را شایسته دانستی و این سخنان امروز من پاداش سخنان نابجای آن روز توست.

هرمز چون سخنان بهرام آذرْمهان را می شنود فرمان داد
تا شبانگاه هر دو را به زندان افکندند و شب سوم شاه دستور کشتن
سیماه برزین را بداد.

چو پیدا شد آن چادر عاجگون خور از بخش دو پیکر آمد برون
جهاندار بنشست بر تخت عاج بیاویختند آن بهاگیر تاج
بزرگان ایران بران بارگاه شدند انجمن تا بیاید سپاه
ز در پرده برداشت سالار بار برفتند یکسر بر شهریار
چو بهرام آذرْمهان پیشرو چو سیماه برزین و گردان نو
نشستند هر یک بران جای خویش گروهی بودند بر پای پیش
به بهرام آذرْمهان گفت شاه که سیماه برزین برین بارگاه
سزاوار گنجست اگر مرد رنج؟ که بدخواه زیبا نباشد به گنج
بدانست بهرام آذرْمهان که این پرسش شهریار جهان
چگونه ست و این را پی و بیخ چیست کزین بیخ ما را بیاید گریست
سرانجام جز دخمه بی کفن نیابیم ازین مهتر انجمن
چنین گفت بهرام کیای شاه راد ز سیماه برزین مکن هیچ یاد
که ویرانی بوم ایران از اوست که مَه مغز باشد به تن در مَه پوست
نگوید سخن جز همه بتری بران بتری بر، کند داوری
چو سیماه برزین شنید این سخن بدو گفت کای نیک یار کهن
به بد بر تن من گواهی مده چنین دیو را آشنایی مده
چه دیدی ز من تا تو یار منی رز کردار و گفتار آهر منی
بدو گفت بهرام آذرْمهان که تخمی پراگندی اندر جهان

برج شیر

مرداد ماه

لشکر آراستن بهرام چوبینه به دستور هرمز برای از میان بردن ساوه شاه

بهرام چوبینه، پسر بهرام پورگشسپ به فرمان هرمز با سپاهیان بسیار به سرکوبی شاه ساوه می‌پردازد و برای او پیام می‌فرستد که یا تسلیم شود یا جنگ را بپذیرد. در نبرد میان دو لشکر، چون عرصه بر شاه ساوه تنگ می‌شود، بار دیگر برای بهرام پیام می‌فرستد که در صورتیکه با آنان هم پیمان شود به او دختر و پادشاهی ایران را واگذار خواهد نمود. اما بهرام نمی‌پذیرد. در سحرگاهی از برج شیر آخرین نبرد میان آنان در می‌گیرد که با مرگ ساوه شاه پایان می‌پذیرد.

چو سر بر زد از چشمه شیر شید	جهان گشت چون روی روی سسپید
بزد نای رویین و برزد خروش	زمین آمد از نعل اسپان بجوش
سپه را بیاراست، خود بر نشست	یکی گرز پرخاشدیده به دست
شمرند بر میمنه سه هزار	زره‌دار کار آزموده سوار
فرستاد بر میسره همچنین	سواران جنگی و مردان کین
به یک دست بر بود ایزدگشسپ	که بگذاشتی آب دریا بر اسپ

خرداد روز از دی ماه

ششمین روز از دی ماه

روی بر گرداندن بهرام‌چوبینه از شاه و آمدن او از بلخ به ری و فرمان بر سکه‌زدن به نام خسرو پرویز پسر هرمز

بهرام چوبینه، پسر بهرام پورگشسپ، به سبب بدگویی برخی از بزرگان مورد بی‌احترامی هرمزد قرار می‌گیرد و از آنپس در برابر شاه ایران قرار می‌گیرد. پیام دوستی برای خاقان چین می‌فرستد و حکومت خراسان، مرو و بلخ را به یکی از پهلوانان لشکر خود داده و در "خرداد روز از دی ماه" از بلخ به زادگاهش ری آمد و فرمان داد تا سکه به نام خسرو پرویز، پسر هرمزد زنند.

پر اندیشه از بلخ شد سوی ری به خرداد روز فرخنده از ماه دی
همی کرد اندیشه در بیش و کم بفرمود پس تا سرای درم
بسازند و آرایش نو کنند درم مهر بر نام خسرو کنند
ز بازرگانان یکی پاک مغز سخنگوی و اندر خور کار نغز
به مهر آن درمها به بدره درون بیاورد و گفتا که در تیسفون
بیارند پرمایه دیبای روم که پیکر بریشم بود زرش بوم
بخرتد تا آن درم نزد شاه برند و کند مهر او را نگاه
فرستاده‌ای جست با رای و هوش دلاور بسان خجسته سروش

هور آذر

پازدهمین روز از آذر ماه
بر تخت نشستن بهرام چوبینه

خسرو پرویز چون بر تخت نشست بهرام از سر جنگ با او
درآمد. شاه ایران از سپاه بهرام به سوی روم گریخت. بهرام بزرگان و
مهران را فراخواند تا عهدنامه کیانی نوشته و امضاء نمایند آنگاه در
هور روز از آذر ماه بر تخت نشست و خود را شاه خواند.

نشست از بر گاه بهرامشاه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
دبیرش بیاورد عهد کیان نبشته بران پرپها پرنیان
گواهی نبشتند یکسر مهان که بهرام شد شهریار جهان
بران نامه چون نام کردند یاد بر و بر یکی مهر زرین نهاد
چنین گفت کین پادشاهی مراست برین بر شما پاک یزدان گواست
چنین هم بماناد سالی هزار که از تخمه من بود شهریار
پسر بر پسر بر چنین ارجمند بماناد با تاج و تخت بلند
به آذر مه اندر بد و روز هور که از شیر پردخته شد پشت گور
ستاره بجای بلند آفتاب برآمد وزان شد جهان چون سراب
چو از سرو بن باغ گردد تهی بگیرد گیا جای سرو سهی
چنین گفت ازان پس به ایرانیان که برخاست پرخاش و کین از میان

بهرام روز

بیستمین روز از هر ماه خورشیدی

فرستادن قیصر لشکر و دختر نزد خسرو پرویز

خسرو با رومیان پیوند می‌بندد که تا زنده است از آنان بازخواهی نکنند، به نبرد با آنان نپردازد و شهرهایی را که اشغال نموده‌اند را مسترد گرداند. قیصر نیز پیشنهاد نمود که عداوت و کینه‌های گذشته را به فراموشی سپارند و دختر خویش مریم را به همسری خسرو در آورد.

آنگاه در بهرام روز قیصر دختر را به همراه برادرش نیاتوس با سپاهیان بسیار به نزد خسرو پرویز فرستاد.

بجنبید قیصر به بهرام روز به نیک اختر و فال گیتی فروز سه منزل همی رفت قیصر به راه چهارم بیامد به پیش سپاه بفرمود تا مریم آید به پیش سخن گفت با او ز اندازه بیش بدو گفت تا مرز ایرانیان نگه دار و مگشای بند از میان برهنه نباید که خسرو ترا ببیند که کار نو آید ترا بگفت این و پدرود کردش به مهر که یار تو بادا به رفتن سپهر نیاتوس جنگی برادرش بود بدان جنگ سالار لشکرش بود بدو گفت خسرو کنون خویش توست بدان بر نهادم که همکیش توست

سپندارمذ روز

پنجمین روز از هر ماه خورشیدی
سپاه آراستن بهرام چوبینه از چین به ایران

خسرو پرویز به یاری لشکریانی رومی به جنگ با بهرام
چوبینه می‌پردازد و او را شکست می‌دهد و سردار شکسته خورده به
توران می‌گریزد. اما در آنجا با خدمات بسیاری که به خاقان
می‌نماید در نزد او گرمی گشته تا آنجا که دخت او را به همسری بر
می‌گزیند.

خسرو چون از ماجرای دامادی بهرام آگاه می‌شود بیمناک
می‌گردد و نامه‌ای به خاقان می‌نویسد که اگر آن بنده بی‌مقدار و
بی‌ارزش، بهرام چوبینه را پا بسته به نزد ما نفرستی با لشکریان بسیار
به جنگ تو خواهیم آمد.

خاقان پاسخ داد که سخنان تو برازنده بزرگان نیست و
من هرگز عهدی که با بهرام بسته‌ام را نخواهم شکست و او را به تو
تحویل نخواهم داد. بهرام چون از نامه با خبر می‌شود از خاقان لشکر
خواسته تا به جنگ خسرو رود و پس از پیروزی سرزمین ایران و
روم را به خاقان تسلیم نماید. شاه چین پس از مشورت با بزرگان دو
سردار خویش حسنوی و زنگوی را برگزید تا همیشه و در همه حال
مراقب دامادش باشند و آنان را با لشکری بسیار همراه بهرام چوبینه

نموده و سپاهیان در سحرگاه "سپندارمذ روز" از چین به سوی ایران حرکت می‌کنند.

چو بشنید بهرام دل تازه گشت
بران بر نهادند یکسر گوان
که زبید بران هر دو تن مهتری
به چین اندرون بود حسنوی نام
فرستاد خاقان یلان را بخواند
چنین گفت مهتریدین هر دو مرد
همیشه به بهرام دارید چشم
گذرهای جیحون بگیرید پاک
سپاهی دلاور بدیشان سپرد
برآمد ز درگاه بهرام کوس
ز چین روی یکسر به ایران نهاد
به روز سپندارمذ بامداد
بخندید و بر دیگر اندازه گشت
که بگزید باید دو مرد جوان
همان رنجکش باشد و لشکری
دگر سرکشی بود زنگوی نام
به دیوان دینار دادن نشانند
که هشیار باشید روز نبرد
چه هنگام شادی چه هنگام خشم
ز جیحون به گردون برآید خاک
همه نامداران و شیران گرد
رخ شید از گرد شد آبنوس
به روز سپندارمذ بامداد

بهرام روز

بیستمین روز از هر ماه خورشیدی

حیلت ساختن خراد برزین و فرستادن قلون نزد بهرام چوبینه برای کشتن او

خراد برزین به دستور خسرو پرویز به نزد خاقان رفت تا شاید بتواند با مکر و فریب روزگار بهرام چوبینه را به سر آورد. خراد در آنجا ترکی پیر و زبون را برگزید و با وعده‌های بسیار او را وا داشت تا به هیئت فرستادگان در "بهرام روز" که پیشگویان مرگ چوبینه را در آن روز گفته بودند و بهرام آن روز را بد یمن می‌دانست، با پیامی دروغین از دخت خاقان به نزد او رفته و با زدن کارد بهرام را از پای درآورد.

بپوشی همان پوستین سیاه یکی کارد بستان تو با خود به راه
نگه دار آن ماه بهرام روز برو تا در مرد گیتی فروز
وی آن روز را شوم دارد به فال نگه داشتستیم بسیار سال
نخواهد که انبوه باشد برش به دیبای چینی بپوشد برش
چنین گوی کز دخت خاتون پیام رسانم بدین مهتر شاد کام
همین کارد در آستین برهنه همی دار تا خواندت یک تنه
چون نزدیک چوبینه آیی فراز چنین گوی کان دختر سرافراز
مرا گفت چون رازگویی به گوش سخنها ز بیگانه مردم بپوش

بهرام روز

بیستمین روز از هر ماه خورشیدی
کشته شدن بهرام چوبینه به دست قلون

قلون با مهر دختر خاقان که خراد برزین به او داده بود،
در بهرام روز به نزد بهرام چوبینه آمد و ادعا نمود که از همسرش
که بیمار و آبستن است برای شاه پیامی دارد. بهرام که فرستاده را
پیر و ناتوان دید گفت که پیام آورده را بازگوید. قلون به تندی به
نزد بهرام شتافت و دشنه را از آستین بیرون کشید و بر بهرام کوفت
و روزگار او را به سر آورد

قلون بستد آن مهر و همچون تدری بیامد ز شهر گشان تا به مرو
همی بود تا روز بهرام بود که بهرام را آن نه پدرام بود
به خانه درون بود با یک رهی نهاده برش ناز و سیب بهی
قلون رفت تنها به درگاه اوی به دربان چنین گفت کای نامجوی
من از دخت خاقان فرستاده‌ام نه جنگی کسی‌ام نه آزاده‌ام
یکی راز گفت این زن پارسا بدان تا بگویم بدین پادشا
ز بهر ورا از در بستن است همان نیز بیمار و آبستن است
گر آگه کنی تا رسانم پیام بدان تاجور مهتر نیکنام
بشد پرده‌دار گرامی دوان چنین تا در خانه پهلوان

فرودین ماه

فروردین ماه

حیلت گردیه برای خواستن شهر ری از خسرو پرویز

خسرو پرویز در بزمی، نام بهرام چوبینه را بر جامی کنده شده می‌بیند و چنان به خشم می‌آید که فرمان به نابودی شهر ری می‌دهد. وزیر شاه او را از عملی جنگجویانه برحذر می‌دارد و پیشنهاد می‌نماید که حکمرانی شهر آباد و بزرگ ری را به مردی بی‌دانش و کژگفتار و بدسرشت به نام "زری" بسپارند.

آن مرد نادرست دستور داد تا ناودان‌های خانه‌ها را برکنند و گربه‌ها را بکشند و ستمکاری بسیار نمایند. بازار خانه‌ها را ویران نمود. پس مردمان ترسان و بیمناک خانه‌های خویش را رها نموده و ترک دیارگفتند.

چنین بود تا در جشن "فرودین ماه" گردیه، خواهر بهرام چوبینه، همسر خسرو پرویز، گربه خویش را زینت داده، گدشواره بر گوش‌هایش آویخت و ناخن‌هایش را با لاله رنگ نمود. گربه سیاه، شاد و شیطان با چشمانی چون مستان خمار را بر اسبی با لگام زرین جناغ نشانند و چنان نمود که کودکی بر اسب نشسته و بر گرد باغ می‌تازد. خسرو پرویز شاد گشت و با لبی پرخنده از گردیه خواست تا آرزوی خویش بخواهد و گردیه از شاه شهرری و

بازگرداندن آن مردک اهریمنی زری را بخواست. خسرو پرویز ری را
به گردیه بخشید.

شد آن شهر آباد یکسر خراب به سر بر همی تافتشان آفتاب
همه شهر یکسر پر از داغ و درد کس اندر جهان یاد ایشان نکرد
چنین تا بیامد مه فرودین بیاراست گلبرگ روی زمین
سرشک سر ابر چون ژاله گشت همه کوه و هامون پر از لاله گشت
همه راغها شد چو پشت پلنگ زمین همچو دیبای رومی به رنگ
بزرگان به بازی به باغ آمدند همان میش و آهو به راغ آمدند
چو خسرو گشاده در باغ دید همه چشمه باغ پر ماغ دید
بفرمود تا بر دمیدند بوق بیاورد پس تشتهای خلوق
نشستند و بر سبزه می خواستند به شادی زبان را بیاراستند
بیاورد پس گردیه گربکی که پیدا نبند گربه از کودکی
بر اسپ نشانده ستامی به زر به زر اندرون چند گونه گهر
فروهشته از گوش او گوشوار به ناخن بر از لاله کرده نگار
به دیده چو قار و به رخ چون بهار چو میخورده‌ای، چشم او پر خمار
همی تاخت چون کودکی گردباغ فروهشته از اسپ زرین جناغ
لب شاه ایران پر از خنده گشت همه مهتر آن خنده را بنده گشت
ابا گردیه گفت کز آرزوی چه خواهی بگو ای زن نیکخوی
زن چاره گر برد پیشش نماز چنین گفت کای شاه گردنفر از
به من بخش ری را خرد یاد کن دل غمگنان از غم آزاد کن
ز ری مردک شوم را باز خوان ورا مرد بدکیش بدساز خوان

فرودین ماه

فروردین ماه

بخش کردن خسرو پادشاهی خود و لشکر فرستادن به مرزهای ایران
و پنهان نمودن گنج و خواسته

خسرو پرویز، پادشاهی خویش را چهاربخش نمود: مرز
روم، مرز زابلستان، الانان در مرز باختر، و خراسان. آنگاه فرمان
حکمرانی هر سرزمین را با دوازده هزار سپاهی در "سرسال نو
فرودین ماه" نوشته و از آنان خواست تا همیشه و در هر زمان هشیار
باشند و اجازه ندهند که از مرز هیتال تا مرز چین کسی بدون
اطلاع شاه کاری به سامان رساند؛ شاه آنگاه گوهر و خواسته بسیار از
گنج هرمز پدرش بدان بزرگان و دیگر مردمان بخشید و
رهسپارشان ساخت.

از آن پس آیین بر آن گذاشت تا در هر "سرسال نو فرودین
ماه" گنجی پنهان می نمود و چون پنج سال از پادشاهی او گذشت
گنجینه او بی همتا گشت.

همان روز منشور هر کشوری نبشتی سپردی به هر مهتری
چو بودی سرسال نو فرودین که رخشان شدی دردل از هوردین
نهادی یکی گنج خسرو نهان که نشناختی کهتری در جهان
چو بر پادشاهی شد پنج سال به گیتی سراسر نبودش همال

هرمز روز از فرودین ماه

یکمین روز از فروردین ماه

پیشکشی بافنده چینی فرشی زرین و گوهرین با نقشه و بافتی بی‌همتا

بافنده بی‌همتای چینی در مدت هفت سال فرشی بافت از زر که بر ریشه‌های آن گوهرهای مختلف زده بودند و نقشه‌اش عبارت از آسمانی با نقش بهرام، کیوان، هرمز، ناهید، تیر، ماه و زمین هفت کشور با نگاره چهل و هشت شاه بود. این پیشکشی را در "سر سال نو هرمز فرودین" به نزد خسرو پرویز آورد.

به گوهر همه ریشه‌ها بافته	ز بر شوشه زر برو تافته
برو کرده پیدا نشان سپهر	ز بهرام و کیوان و هرمزد و مهر
ز ناهید و تیر و ز گردنده ماه	پدیدار کرده بد و نیک شاه
هم از هفت کشور بر و بر نشان	ز دهقان و از روم گردنکشان
برو بر نشان چل و هشت شاه	پدیدار کرده سر و تاج و گاه
به زر بافته تاج شاهنشاهان	چنان جامه هرگز نبند در جهان
به چین یکی مرد بد بی‌همال	همی بافت آن جامه را هفت‌سال
سر سال نو هرمز فرودین	بیامد بر شاه ایران زمین
ببرد آن کیی فرش نزدیک شاه	گرانمایگان برگشادند راه
بگسترد روز نو آن جامه را	ز شادی جدا کرد خودکامه را

نوروز

یکمین روز از فرودین ماه
داستان بارید رامشگر

سرگش، بزرگ رامشگران خسروپرویز، چون دانست
استادی پره‌نر بنام بارید قصد راه یافتن نزد شاه را دارد بیمناک
گشته وحسد می‌نماید. پس به نزد دربان رفته و به او دینار و درهم
بخشیده و از او می‌خواهد تا راه بر رامشگر تازه وارد ببندد.

تلاش‌های بارید چون بی‌ثمر می‌ماند دست به حیلت
می‌زند. پس به نزد مردوی باغبان شاه رفته و او را با خویش همراه
می‌سازد و در "نوروز" که شاه بدان باغ آمد، بارید جامه‌ای سبز برتن
نمود و در میان شاخه‌های تنومند سرری پنهان گشت و با هر جام
می‌که شاه طلب می‌نمود او ساز و سرودی نو می‌نواخت و با این
روش شاه را از رامشگری برتر خود آگاه ساخت. خسرو دستور به
یافتن او داد و در بار سوم که شاه نوید دادن گوهر بسیار و منصب
بزرگ رامشگران را داد، بارید از جایگاه خویش بیرون آمد و آنچه را
باعث حیلت ساختن وی گشته بود را بازگو نمود. پس خسروپرویز
سرگش را برکنار و بارید را به جای او بزرگ رامشگران خود ساخت.

بدان باغ رفتی به نوروز شاه دو هفته بی‌بودی بدان جشنگاه
سبک بارید نزد مردوی شد هم آن روز با مرد همبوی شد

نوروز

یکمین روز از فرودین ماه
پایان ساخت ایوان مداین

خسرو پرویز از میان کارداناں بسیار معماری به نام غرفان را برای ایجاد ایوان مداین برگزید که ساخت این بنا هفت سال به طول انجامید و در "نوروز" که شاه به آنجا رفت تاقی دید بی‌همال که در بالای تخت شاه از سقف زنجیری آویخته از طلا و گوهرهای بسیار که چون شاه در "نوروز" بر تخت آن نشست تاج را بر آن زنجیر می‌آویختند.

آنگاه زندانیان را گوهر و دینار بخشید و به درویشان که در "نوروز" تنگ دست بودند بخشش بسیار نمود.

همی کرد هر کس به ایوان نگاه به نوروز رفتی بدان جای شاه
کس اندر جهان زخم چون آن ندید نه از نامور کارداناں شنید
یکی حلقه‌ای بد ز زر ریخته ازان کار چرخ اندر آویخته
فروهشته زو سرخ زنجیر زر به هر مهره‌ای در نشانده گهر
چو رفتی شهنشاہ بر تخت عاج بیاویختندی ز زنجیر، تاج
به نوروز چون بر نشستی به تخت به نزدیک او موبدی نیکیخت...
... به زندانیان جامه‌ها داد نیز سراپای و دینار و هر گونه چیز
هران کس که درویش بودی به شهر که او را نبود ز نوروز بهر

دی روز از آذر ماه تاجگذاری شیرویه (قباد)

در سی و هشتمین سال از پادشاهی، خسرو پرویز در می‌یابد که سردارانش بر او شوریده‌اند و می‌خواهند پسرش شیرویه را بر تخت نشانند. پس به باغی که دو گنجینه خود را در آن پنهان نموده است، می‌گریزد. اما سرداران از گوهری که در نزد باغبان می‌یابند مکان شاه را یافته و به دستور شیروی او را به تیسفون فرستادند. شیرویه (قباد) در "دی روز از آذرماه" تاج بر سر نهاد و در جای پدر نشست.

در هر ماه خورشیدی سه روز با نام دی وجود دارد که با نام روزهای پس از خود شناخته می‌شوند: هشتمین روز از هر ماه خورشیدی به نام دی‌به‌آذر، پانزدهمین روز از هر ماه خورشیدی به نام دی‌به‌مهر و بیست و پنجمین روز از هر ماه خورشیدی به نام دی‌به‌دین. اما معلوم نیست که منظور از دی روز در این ابیات کدام یک از این روزها بوده است.

چو گردنده گردون به سربرگذشت شد از شاهیش سال برسی وهشت
کجا ماه آذر بد و روز دی گه آتش و مرغ بریان و می
قباد آمد و تاج بر سر نهاد به آرام بر تخت بنشست شاد

دی روز از آذر ماه

یادآوری خسرو پرویز از تاریخ تاجگذاری شیرویه

در جواب نامه‌ای که خسرو پرویز به شیرویه (قباد)
می‌نویسد و اتهامات وارده به خود را به نیکی پاسخ می‌دهد از تاریخ
تاجگذاری پسر نیز یاد می‌کند.

که چون ماه آذر بد روز دی جهان را تو باشی جهاندار کی
شده پادشاهی پدر سی و هشت ستاره بدین گونه خواهد گذشت
درخشان بود روزگار بهی تو تاج بزرگی بسر بر نهی
مرا آن سخن این زمان شد درست ز دل مهربانی نشایست شست
من آگاه بودم که از بخت تو ز گاه و درخشیدن تخت تو
نباشد مرا بهره جز رنج و درد شود روز روشن چنان لاژورد
ز بخشایش و دین و پیوند و مهر نکردم دژم هیچ ازان نامه چهر

ارد روز از سپندارمذ ماه
بیست و پنجمین روز از اسفند ماه
پادشاهی یزدگرد

یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی، از نژاد انوشیروان در ارد
روز از سپندارمذ ماه بر تخت نشست و شانزده سال حکومت نمود.

چو بگذشت او، شاه شد یزدگرد به ماه سپندارمذ روز ارد
چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر که از گردش روز برگشت سیر
که باری نزادی مرا مادرم نگشتی سپهر بلند از برم
به پرگار تنگ و میان دو گوی چه گویم که جز خامشی نیست روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز همانند همی بر کسی بر دراز
زمانه زمانست چون بنگری بدین مایه با او مکن داوری
بیارای خوان و بیمای جام ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خشتست بالین تو

ایزان روز از خرداد ماه

آخرین روز از خرداد ماه

کشته شدن یزدگرد به حیلت ماهوی، بدست خسرو آسیابان

یزدگرد، آخرین شاه ساسانی، پس از شکست مفتضحانه از تازیان برای یاری جستن به نزد ماهوی، مرزبان مرو می‌رود. اما با خیانت او روبرو گشته و به آسیابانی بنام خسرو پناه می‌برد. ماهوی آسیابان را فریفته و در شبانگاه آیزان روز از خرداد ماه خسرو آسیابان به نزد شاه می‌رود و نابهنگام دشنه‌ای بر او می‌زند که همان زخم خیانت عمر شاه و حکومت ساسانی را به پایان می‌رساند.

چو بشنید ماهوی بیدادگر سخنها کجا گفت او را پسر
چنین گفت با آسیابان که خیز سواران ببر خون دشمن بریز
که او نیز هرگز نیاید به دست چو از من چنین آشکارا بجست
چو بشنید ازو آسیابان سخن نه سر دید ازان کار پیدا به بن
شبانگاه آیزان خرداد ماه سوی آسیا رفت نزدیک شاه
زدرگاه ماهوی چون شد برون دو دیده پر از آب و دل پر ز خون
سواران فرستاد ماهوی زود پس آسیابان بکردار دود
بفرمود کان تاج و آن گوشوار همان مهر و آن جامه شاهوار
نباید که یکسر پر از خون کنند ز تن جامه شاه بیرون کنند
بشد آسیابان دو دیده پر آب به زردی دو رخسار چون آفتاب

اُرد روز از سفندارمذ ماه

بیست و پنجمین روز از اسفند ماه

تاریخ پایان شاهنامه

شاه نامه‌ها، بزرگترین و پر ارج‌ترین سند افتخار و تمدن تابناک ایرانی، با مرگ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی پایان می‌یابد و "فردوسی" این بزرگمرد سخن‌سرای ایرانی در آخرین سخنان خویش بر ما یادآور می‌شود که داستان‌های تاریخ تکرار پذیرند و در این رویدادها می‌توان فریدون و علی دیلمی، یا ضحاک بود و این آیندگان هستند که بر ما به داوری می‌نشینند.

و اکنون سخن را با سرودهای زیبا و فرخنده و ورجاوند و دردمندانه خود او به پایان می‌بریم:

چو بگذشت سال از برم‌شصت و پنج فزون کردم اندیشه‌ی درد و رنج
به تاریخ شاهان نیاز آمدم به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان و با دانش آزادگان نبشتند یکسر همه رایگان
چنین نامداران و گردنکشان که دادم ازین نامه زیشان نشان
نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره‌ام بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
سر بدره‌های کهن بسته شد وزان بند روشن دلم خسته شد

ازان نامور نامداران شهر
که همواره کارم به خوبی روان
ابو نصر وراق بسیار نیز
حسین قتیبست ز ازادگان
ازویم خور و پوشش وسیموزر
نیم‌آگه از اصل و فرع خراج
چو سال اندر آمد به هفتاد و یک
سی و پنج سال از سرای سپنج
چو بر باد دادند رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد
سرآمد کنون قصه یزدگرد
ز هجرت شده پنج هشتاد بار
همی گاه محمود آباد باد
همش رای و هم دانش وهم‌نسب
چنانش ستودم که اندر جهان
مرا از بزرگان ستایش بود
که جاوید بادا خردمند مرد
بدو ماندم این نامه را یادگار
چو این نامور نامه آمد به بن
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام
هران کس که دارد هوش‌ورای‌ودین
علی دیلمی بو ذلف راست‌بهر
همی داشت آن مرد روشنروان
بدین نامه از مهتران یافت چیز
که از من نخواهد سخن رایگان
ازو یافتم جنبش پای و پر
همی غلتم اندر میان دواج
همی زیر شعر اندر آمد فلک
بسی رنج بردم به امید گنج
نبد حاصلی سی و پنج مرا
امیدم به یکباره بر باد شد
به ماه سفندارمذ روز ارد
که گفتم من این نامه شهریار
سرش سبز بادا دلش شاد باد
چراغ عجم آفتاب عرب
سخن ماند از آشکار و نهان
ستایش ورا در فزایش بود
همیشه به کام دلش کار کرد
به شش بیور ایاتش آمد شمار
ز من روی کشور شود پرسخن
که تخم سخن را پراکنده‌ام
پس از مرگ بر من کند آفرین

تاریخ پایان سرودن شاهنامه در نسخه‌های خطی به چند گونه آمده است:

- در نسخه‌های موزه بریتانیا، مورخ ۶۷۵ و ۸۰۷؛ در نسخه‌های لنینگراد، مورخ ۷۳۳ و ۸۴۹؛ در نسخه قاهره، مورخ ۷۴۱؛ و در نسخه موزه کراچی، مورخ ۷۵۲؛ پایان شاهنامه سال ۴۰۰ هجری قمری ثبت شده است:
ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان داور کردگار

- در نسخه قاهره، مورخ ۷۹۶؛ و در نسخه‌های کتابخانه ملی پاریس، مورخ ۸۴۴ و ۸۴۸؛ پایان سرودن شاهنامه سال ۳۸۴ هجری قمری آورده شده است:
ز هجرت سیصدسال و هشتاد و چهار بنام جهان داور کردگار

- در نسخه موزه ملی پاکستان، مورخ ۷۴۶؛ سال ۳۷۴ هجری قمری ذکر شده است:
ز هجرت سه صدسال و هفتاد و چهار بنام جهان داور کردگار

- در نسخه کتابخانه ملی پاریس به شماره ۱۱۱۲؛ سال ۳۸۹ هجری قمری ثبت شده است. علاوه بر این نام روز و ماه آن نیز به گونه دیگری آمده است:
اگر سال ترا آروزت آمده است نهم سال هشتاد و با سیصد است
مه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود

رویدادهای تاریخ‌دار شاهنامه به ترتیب نام ماه‌ها و برج‌ها و روزها

۲۶	حیلت کنیزگان رودابه برای دیدن زال زر	فروردین
۷۴	پایان هفت سال خشکسالی ایران در زمان پیروز شاه	فروردین
۹۲	حیلت گردیه برای خواستن شهر ری از خسرو پرویز	فروردین
۹۴	بخش کردن خسرو پادشاهی خود و لشکر فرستادن به مرزهای ایران.	فروردین
۱۳	پادشاهی کیومرث	برج بره
۳۸	رفتن توس به ترکستان	برج بره
۵۲	نواختن کوس جنگ توسط سپاه تورانیان	برج بره
۱۳	پادشاهی کیومرث	برج حمل
۶۰	ستایش پادشاه محمود	برج حمل
۵۰	دیدن کیخسرو جام گیتی نما را در نوروز و یافتن بیژن خ	نوروز
۷۱	یادآوری بهرام دربند، از روزهایی که پدرش یزدگرد را دیده است	نوروز
۹۶	داستان بارید رامشگر	نوروز
۹۷	پایان ساخت ایوان مداین	نوروز
۱۶	نامگذاری نوروز	هرمز فروردین
۴۸	آگاهی کیخسرو به گیو، دیدن جام گیتی نما را و برای یافتن بیژن	هرمز فروردین
۵۱	بازگویی گیو از روزی که کیخسرو در جام گیتی نما نگرست به رستم	هرمز فروردین
۷۰	بنیاد آمدن بهرام پسر یزدگرد یکم ساسانی	هرمز فروردین

۹۵	پیشکشی بافنده چینی فرش زرین و گوهرین با نقشه وبافتی بی‌همتا	هرمز فروردین
۵۳	نبرد شمشیرزنان دو لشکر	برج گاو
۷۷	خواب دیدن شاه نوشینروان (کسری)	برج گاو
۸۲	حیلت هرمز برای بدنام نمودن، و از میان بردن سیماه برزین	برج دوپیکر
۷۶	تاجگذاری کسری (نوشینروان)	بهرام خرداد
۷۳	نوشتن بهرام گورنامه به نزدیک شنگل شاه هند برای بازخواهی یا جنگ	ارد خرداد
۱۰۱	کشته شدن یزدگرد به حیلت ماهوی، بدست خسرو آسیابان	ایزان خرداد
	← فصل خزان	تیر ماه
۴۶	آمدن فرستاده افراسیاب بنزد پیران و مزده فرستادن یاری برای او	برج خرچنگ
۵۴	رزم دو لشکر به انبوه ت	برج خرچنگ
۳۴	رفتن توس و فریبرز به دژ بهمن و بازآمدن کام نایافته ت	برج شیر
۴۰	شبیخون کردن پیران بر ایرانیان	برج شیر
۶۸	رفتن اسکندر به نزد فغفور چین برای گرفتن پاسخ بازگذاری	برج شیر
۶۹	رهانیدن کنیزک، شاپور را از چرم خر	برج شیر
۷۹	جنگ گو و طلحند	برج شیر
۸۴	لشکر آراستن بهرام چوبینه به دستور هرمز برای از میان بردن ساوه شاد	برج شیر
۲۳	بر تخت نشستن منوچهر و پایان یافتن زندگی فریدون	دوروزبه مهر
۳۶	شمردن کیخسرو پهلوانان را	برج خوشه
۴۴	جادو کردن تورانیان بر سپاه ایران	فصل خزان
۶۱	حیلت اسفندیار در تسخیر رویین دژ و آزادی خوهرانش	فصل خزان
۶۴	بازگشت اسفندیار به نزد پدر از راه هفتخوان	فصل خزان
۲۰	بر تخت نشستن فریدون	مهر
۶۷	رزم داراب با فیلقوس و قرار باز سالانه به ایران در هر مهر ماه	مهر
۲۷	بازگشت جهان پهلوان سام از کابل به سیستان و دیدار از رستم	هرمز مهر
۲۲	بنیاد نهادن جشن مهرگان	مهرگان
۵۶	پادشاهی لهراسپ	مهرگان

۴۲	بار دادن کیخسرو پهلوانان را	برج کمان
۵۸	رزم گشتاسپ با الیاس و اسیر گشتن الیاس	برج کمان
۹۸	تاجگذاری شیرویه (قباد) پسر خسرو پرویز	دی آذر
۹۹	یادآوری خسرو پرویز از تاریخ تاجگذاری شیرویه	دی آذر
۸۶	بر تخت نشستن بهرام چوبینه	هور آذر
۷۲	بر تخت نشستن بهرام گور	سروش آذر
۳۲	رسیدن کیخسرو و فرنگیس به سیاوشگرد	دی
۸۵	روی برگرداندن بهرام چوبینه از شاه و سکه زدن به نام خسرو پرویز	خرداد دی
۶۶	بر تخت نشاندن همای داراب را	شهریور بهمن
۱۴	بنیاد نهادن جشن سده	سده
۷۱	یادآوری بهرام دربند، از روزهایی که پدرش یزدگرد را دیده است	سده
۸۱	آمدن فرستادگان قیصر نزد نوشینروان با پوشش و نثار	برج ماهی
۵۵	رفتن کیخسرو از گنگ دز به سیاوشگرد	ارد سفندارمذ
۱۰۰	پادشاهی یزدگرد	ارد سپندارمذ
۱۰۲	تاریخ انجام شاهنامه	ارد سفندارمذ
۸۸	سیاه آراستن بهرام چوبینه از چین به ایران	سپندارمذ روز
۱۸	رفتن فریدون به جنگ ضحاک	خرداد روز
۷۸	فرستادن کسری، مهران ستاد را برای دیدن دختران خاقان	خرداد روز
۸۰	تاجگذاری هرمز پسر کسری	خرداد روز
۸۷	فرستادن قیصر لشکر و دختر نزد خسرو پرویز	بهرام روز
۹۰	حیلت ساختن خرادبرزین و فرستادن قلون نزد بهرام چوبینه	بهرام روز
۹۱	کشته شدن بهرام چوبینه به دست قلون	بهرام روز
۳۰	بر بایی شهر سیاوشگرد بوسیله سیاوش	ارد روز

نام ماه‌ها	نام برج‌ها	نام عربی برج‌ها
فروردین	بره	خَمَل
اردیبهشت	گاو	ثور
خرداد	دوپیکر	جوزا
تیر	خرچنگ	سرطان
مرداد	شیر	اسد
شهریور	خوشه گندم	سنبله
مهر	ترازو	میزان
آبان	کژدم	عقرب
آذر	نیم‌اسب، کمان	قوس
دی	بز	جدی
بهمن	دَل	دلو
اسفند	ماهی	حوت

نام روزهای ماه

۱	اورمزد (هرمز، هرمزد)	۱۶	مهر
۲	بهمن (وهمن)	۱۷	سروش
۳	اردیبهشت	۱۸	رشن
۴	شهریور	۱۹	فروردین
۵	سپندارمذ (سفندارمذ)	۲۰	بهرام (ورهرام)
۶	خرداد (خورداد)	۲۱	رام
۷	آمرداد	۲۲	باد
۸	دی به آذر	۲۳	دی به دین
۹	آذر	۲۴	دین
۱۰	آبان	۲۵	آرد
۱۱	خور (خیر، هور)	۲۶	آشتاد
۱۲	ماه	۲۷	آسمان
۱۳	تیر	۲۸	زامیاد
۱۴	گوش	۲۹	مانتره‌سپند
۱۵	دی به مهر	۳۰	آنارام، ایزان

منابع

فردوسی، شاهنامه، تصحیح ژول مول، به کوشش پرویز اتابکی، تهران، ۱۳۷۵.

فردوسی، شاهنامه، تصحیح ژول مول، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۴.
اتابکی، پرویز، واژه نامه شاهنامه، تهران، ۱۳۷۹.

بیرشک، احمد، گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، تهران، ۱۳۶۷
بیرونی، آثارالباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۷.

رستگار فسایی، منصور، فرهنگ نام‌های شاهنامه، دو جلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۹.

سرامی، قدمعلی، از رنگ گل تا رنج خار (شکل شناسی
قصه‌های شاهنامه)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۸.
شهیدی مازندرانی (بیژن)، حسین، فرهنگ شاهنامه (نام کسان
و جایها)، تهران، ۱۳۷۷.
مرادی غیاث آبادی، رضا، رصدخانه خورشیدی نقش‌رستم،
تهران، ۱۳۷۸.
مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی...، تهران، ۱۳۶۶.
نوشین عبدالحسین، وازه نامک (در باره وازه‌های دشوار
شاهنامه)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.
ولف، فریتس، فرهنگ شاهنامه فردوسی، افست تهران از چاپ
۱۹۶۵ آلمان، تهران، ۱۳۷۷.
هومند، نصراله، گاهشماری باستانی مردمان مازندران و گیلان،
تهران، ۱۳۷۵.



نام‌های پادشاهان و طول سال پادشاهی آنان به گزارش شاهنامه

۱. کیومرث	۳۰ سال	۲۶. بهرام بهرام	۱۹ سال
۲. هوشنگ	۴۰ سال	۲۷. بهرام بهرامیان	۴ ماه
۳. طهمورث	۳۰ سال	۲۸. نرسی بهرام	۹ سال
۴. جمشید	۷۰۰ سال	۲۹. اورمزد نرسی	۹ سال
۵. ضحاک	۱۰۰۰ سال	۳۰. شاپور ذوالاکتاف	۷۲ سال
۶. فریدون	۵۰۰ سال	۳۱. اردشیر نیکوکار	۱۲ سال
۷. منوچهر	۱۲۰ سال	۳۲. شاپور بن شاپور	۵ سال و ۴ ماه
۸. نودر	۷ سال	۳۳. بهرام پسر شاپور	۱۴ سال
۹. زو طهماسب	۵ سال	۳۴. یزدگرد بزه‌گر	۲۱ سال
۱۰. گرشاسب	۹ سال	۳۵. بهرام گور	۶۳ سال
۱۱. کیقباد	۱۰۰ سال	۳۶. یزدگرد پسر بهرام گور	۱۸ سال
۱۲. کی کاووس	۱۵۰ سال	۳۷. هرمز پسر یزدگرد	۱ سال و ۱ ماه
۱۳. کی خسرو	۶۰ سال	۳۸. پیروز پسر یزدگرد	۱۱ سال و ۴ ماه
۱۴. لهراسپ	۱۲۰ سال	۳۹. بلاش پسر پیروز	۵ سال و ۱ ماه و ۶ روز
۱۵. گشتاسب	۱۲۰ سال	۴۰. قباد پیروز	۴۰ سال
۱۶. بهمن اسفندیار	۹۹ سال	۴۱. کسری (نوشیروان)	۴۸ سال
۱۷. همای	۳۲ سال	۴۲. هرمز	۱۴ سال
۱۸. داراب	۱۲ سال	۴۳. خسرو پرویز	۳۸ سال
۱۹. دارا پسر داراب	۱۴ سال	۴۴. قباد پرویز	۷ ماه
۲۰. اسکندر	۱۴ سال	۴۵. اردشیر شیروی	۶ ماه
۲۱. اشکانیان	۲۰۰ سال	۴۶. فراتین گراز	۵۰ روز
۲۲. اردشیر بابکان	۴۰ سال و ۲ ماه	۴۷. پوران دخت	۶ ماه
۲۳. شاپور اردشیر	۳۱ سال و ۱ ماه و ۲ روز	۴۸. آزر م دخت	۴ ماه
۲۴. اورمزد شاپور	۱ سال و ۲ ماه	۴۹. فرخزاد	۱ ماه
۲۵. بهرام اورمزد	۳ سال و ۳ ماه و ۲ روز	۵۰. یزدگرد	۱۶ سال

کتابخانه تخصصی ادبیات
۱۳۳۵